كتاب
الخصائص في مناقب علي بن أبي طالب رضي الله عنه

Properties in the virtues of Ali bin Abi Talib,
may Allah be pleased with him

تأليف

أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب بن علي بن سنان بن بحر بن دينار النسائي

Abu Abdel-Rahman Ahmad ibn Shu'ayb ibn Ali ibn Sinan bin Bahr bin Dinar Al-Nisa'ei

الخصايص

في مناقب علي بن ابی طالب رضی الله عنه

المنسوب الى

الإمام ابي عبد الرحمن احمد بن شعيب النسائي رحمه الله تعالى

المتوفي سنه ٣٠٣

طبع

في كلكته بالات مطبع مظهر العجايب المعروف باردو گائيد پريس

في

سنة ١٣٠٣ هجرية = سنه ١٨٨٦ عيسوية

كتاب

حصايص در مناقب علي بن ابي طالب رض منسوب بامام ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب نسائي رح المتوفى سنه ٣٠٣

در سنه ١٣٠٣ هجري مطابق سنه ١٨٨٦ع

در شهر كلكته

بمطبع مظهر العجايب معروف باردو گائيد پريس چاپ شد

بسم الله الرحمن الرحيم

و احمده على نعمائه العميم و نصلي على رسوله الكريم - و على الذين معه اشداء على الكفار و رحماء بينهم احسن صلوة و اكمل تسليم *

و بعد

يقول احقر عباد الله الصمد - كبيرالدين احمد - انه اصر علي من له وله في حب آل النبي الاكرم - صلى الله عليه و آله و سلم - و له صدارة و سيادة في احبائه الممجد - الرئيس البوهاري البردواني السيد صدرالدين احمد - بان ابذل جهدي في طبع هذا الكتاب الجالب - الى حب علي بن ابي طالب - المسمى بالخصايص - مزيلا عنه النقايص - فسعيت في تصحيح متنه على قدر الامكان - و تركت ترجمته كما كان - و ارجو ربي العفو و الغفران - بما وقع مني من الزلل و النسيان *

بنام ایزد بخشنده داور • فروز مایهٔ هر گونه گوهر •

درود بی پایان - از پاك یزدان - بر پیشرو وخشوران - جاویدان باد

صد هزاران، آفرین بر جانشان • بر روان پاك فرزندان شان

سپس این ناکس کمترین - احمد کبیرالدین - میگوید - که دوستم سید والا نژاد - صدرالدین احمد فرخ نهاد - که همهٔ نیاکانش در مرز بوم بوهار بردوان فرمان راه ویا دانش و داد بودند - بمن بینوای نابکار نمار فرمودند - که خصایص نامهٔ نسائي را که در فروزش اسدالله الغالب - پور ابي طالب - است - چاپ کنم - و در درستی راستي و کاستي آن دست و پائي زنم • هرچند که این کار ارجمند از نیروي این مستمند بس ناکشود بود - ناهم کام وناکام گام درین چامچام نهادم - و در پارسي ورشیم آن و نژه ها را بنشیم ناریژه ها نشاندم - مگر پارسي همسبزاز آن را بر همان پیشین انداز بگذاشتم • خدایا لغزشهای مرا در گذار - و من اهرمن زده را بر راه راستي و راستبازي نگهدار •

بسم الله الرحمن الرحيم

احوال النسائى

عن تيسير الوصول

هو ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن علي بن بحر ولد سنة خمس عشرة و مائتين و مات بمكة سنة ثلث و ثلثمائة و هو احد ايمة الحفاظ اخذ الحديث عن قتيبة بن سعيد و علي بن حشرم و اسحاق بن ابراهيم و محمد بن بشار و ابي داؤد السجستاني وغيرهم و اخذ عنه خلق كثير وله كتب كثيرة في الحديث و كان شافعي المذهب وله مناسك على مذهب الامام الشافعي و كان ورعا متحريا * قال علي بن عمر - الحافظ ابو عبد الرحمن النسائي مقدم على كل من يذكر في زمانه في هذا العلم اجتمع به جماعة من

الحفاظ و المشايخ منهم عبد الله بن احمد بن حنبل بطرسوس وكتبوا لهم بانتخابه * و سأله بعض الامراء عن كتابه السنن أ كله صحيح فقال فيه الصحيح و الحسن و يقاربهما قال فاكتب لنا الصحيح منه مجردا فصنع المجتبى فهو المجتنى من السنن ترك كل حديث تكلم في اسناده بالتعليل هذا قليل من كثير *

من وفيات الاعيان لابن خلكان

هو ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن علي بن سنان بن بحر النسائي الحافظ كان امام عصره في الحديث و له كتاب السنن و سكن مصر و انتشرت بها تصانيفه و اخذ عنه الناس قال محمد بن اسحق الاصبهاني سمعت مشايخنا بمصر يقولون ان ابا عبد الرحمن فارق مصر في آخر عمره و خرج الى دمشق فسئل عن معوية و ما روي من فضائله فقال اما يرضي ان يخرج معوية راسا براس حتى يفضل و في رواية اخرى ما اعرف له فضيلة الا لا اشبع الله بطنك و كان يتشيع فما زالوا يدفعون في حضنه حتى اخرجوه من المسجد و في رواية اخرى يدفعون في خصيتاه وداسوه ثم حمل الى الرملة و مات بها * و قال الحافظ ابوالحسن الدارقطني لما امتحن النسائي بدمشق قال احملوني الى مكة فحمل اليها فتوفي بها وهو مدفون بين الصفا و المروة و كانت وفاته في شعبان سنة ثلث و ثلثمائة * و قال الحافظ ابو نعيم الاصبهاني لما داسوه

بدمشق مات بسبب ذلك الدوس و هو منقول قال و كان قد صنف كتاب الخصائص في فضل علي بن ابي طالب عليه السلام و اهل البيت عليهم السلام و اكثر رواياته فيه عن احمد بن حنبل فقيل له الا تصنف كتابا في فضائل الصحابه رضي الله عنهم فقال دخلت دمشق و المنحرف عن علي عليه السلام كثير فاردت ان يهديهم الله تعالى بهذا الكتاب * و كان يصوم يوما و يفطر يوما و كان موصوفا بكثرة الجماع قال الحافظ ابو القاسم المعروف بابن عساكر الدمشقي كان له اربع زوجات يقسم لهن و سراري * و قال الدارقطني رحمه الله امتحن بدمشق فادرك الشهادة رح و توفي يوم الاثنين لثلاث عشرة ليلة خلت من صفر سنة ثلث و ثلثمائة بمكة حرسها الله تعالى و قيل بالرملة من ارض فلسطين و قال ابو سعيد عبد الرحمن بن احمد بن يونس صاحب تاريخ مصر في تاريخه ان ابا عبد الرحمن النسائي قدم مصر قديما و كان اماما في الحديث ثقة ثبتا حافظا و كان خروجه من مصر في ذي القعدة سنة اثنتين و ثلثمائة و رايت بخطي في مسوداتي ان مولده بنسا في سنة خمس عشرة و قيل اربع عشرة و مائتين و الله اعلم * و نسبته الى نسا بفتح النون و فتح السين المهملة و بعدها همزة و هي مدينة بخراسان خرج منها جماعة من الاعيان *

در اشعة اللمعات شرح مشکوة نوشته

ابو عبدالرحمن بن احمد بن شعیب بن سنان النسائی یکی از حفاظ حدیث و عالم و مشار الیه و مقدم و عمده و قدوه بود بین اصحاب الحدیث - و جرح و تعدیل وي معتبر بين العلماء - در اول کتابی نوشته که آنرا سنن کبیر نسائي گویند و آن کتابیست جلیل الشان که مثل آن نوشته نشده در جمع طرق حدیث و بیان مخرج آن و بعد ازان اختصار کرده آنرا و مسمی ساخته بمجتبی بنون و سبب اختصار ان آن بود که یکي از امرای زمان ازو پرسید که همه احادیث کتاب تو صحیح است گفت نی پس آن امیر امر کرد اورا بنوشتن صحیح مجرد پس مجتبی را ازان انتخاب نمود و هر حدیث را که در اسناد ان تکلم کرده و معلل داشته بود ازان کتاب اسقاط نمود چون محدثان گویند رواه النسائی مراد ایشان مجتبی باشد این کتاب مختصر نه آن کتاب کبیر و همچنین گاهی که گویند کتب خمسه یا اصول خمسه بخاری و مسلم و سنن ابو داؤد و جامع ترمذي و مجتبای نسائي خواهند - حاکم ابو عبد الله نیشاپوري گوید شنیدم از ابو علي نیشاپوري حافظ که چهار نفر را از حفاظ حدیث بین اهل اسلام یاد کرد اول نام ابو عبد الرحمن نسائی بود و نیز از حاکم منقولست که شنیدم از ابی الحسن علی بن عمر دارقطني بیش از یک دو بار که گفت ابو عبد الرحمن مقدم است بر هر کسي که بعلم حدیث و بر جرح

و تعدیل رواة آن مذکور شود در زمان خود و بود در غایت ورع نمی بینی که در سنن خویش روایت از حارث بن مسکین باین طرز میکند که قریء علیه و انا اسمع و در روایت از وی نمیگوید حدثنا و اخبرنا چنانکه درروایت دیگري از مشایخ خود میگوید و گفته اند که سبب این طریقهٔ روایت کردن ازو آنست که میان حارث و نسائي خشونتي واقع شد دیگر بعد ازان بمجلس حارث نتوانست ظاهر شد پس در حین تحدیث حارث در گوشهٔ پنهان میشد چنانکه حارث اورا نمی‌دید لیکن او اواز اورا می‌شنید و از وي استماع حدیث مي نمود و این حارث عالمي صالح و قاضي مصر بود و نسائی روایت حدیث دارد از کبار مشایخ مثل قتیبه بن سعید و اسحاق بن راهویه و علي بن خشرم و محمود بن غیلان و ابو داؤد سجستاني و روایت حدیث دارند از وي جماعتي از کبار مانند ابو جعفر طحاوي و ابو بکر بن السني و ابو القاسم طبراني و مامر جمال الدین محدث می گوید از شیخ عبد الله یافعي منقول است که در تاریخ خود آورده که ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائي صاحب مصنفات و مقتدای زمان خود در مصر مسکن داشت و تصانیف او دران دیار منتشر است و مردم بسیار ازو اخذ و تحمل حدیث کرده اند پس از مصر بدمشق آمد و اهل ان ناحیه روزی درمسجد با او گفتند چه می گوئی در حق معاویه و چه چیز در فضل او وارد شده او در جواب سائل گفت اما یرضی معویة ان یخرج راس براس حتی یفضل ؛ روایتی انکه

گفت نمی شناسم اورا هیچ فضیلتی الا لا اشبع الله بطنه پس مردم برخاستند و در وی پیچیدند و بیحرمتیها کردند و چندان زدندش که تا از مسجد بیرون آوردند و اورا برمله بردند و ازان جهت بیمار شد و دران بیماری برفت از دنیا و در روایتی آنکه بمکه بردندش و آنرا جهت بیمار شد و در مکه وفات یافت و میان صفا و مروه مدفون گشت و هم یافعي آورده که کتاب خصائص در فضل امیر المومنین علي و اهل البیت علیهم التحیة و السلام تصنیف کرد تا اورا گفتند چرا در فضائل صحابهٔ دیگر نمینویسي گفت باعث من دران تصنیف آن بود که چون در دمشق در امدم مردم ان ناحیه را منحرف یافتم از امیر المومنین علي خواستم که خداوند تعالی ایشان را براه راست آرد بسبب آن کتاب مذکور را تالیف کردم و او یک روز روزه میداشت و یکروز افطار میکرد و موصوف بود بکثرت جماع و چهار زوجه داشت میان ایشان قسم میکرد و ورای ان سراري نیز میداشت * ولادت نسائي در سال دویست و پانزده از هجرت و وفاتش در سال سه صد و سه *

من خلاصة تذهيب تهذيب الكمال

احمد بن شعيب بن علي بن سنان بن دينار بن بحر بن دينار النسائي ابو عبدالرحمن القاضي الحافظ صاحب السنن واحد الايمة المبرزين و الحفاظ الاعلام طوف و سمع بخراسان و العراق و

الجبال و الحجاز و مصر و الشام و الجزيرة من خلق مذكورين في تراجمهم من هذا المختصر و غيره و عنه ابن حوضى الحافظ و الطحاوي و قال امام من ايمة المسلمين و العقيلي و ابن يونس و ابن عدي و ابن الهني و خلق و قال ابو علي النيسابوري حدثنا النسائي الامام في الحديث بلا مدافعة توفي بفلسطين(٤) و قيل بالرملة(٥) و دفن ببيت المقدس و قيل بمكة سنة اربع و ثلثماية شهيدا رحمه الله تعالى و رضي عنه عن ثمان و ثمانين سنة *

---

(٤) قاله ابو سعيد بن يونس الا انه قال سنة ثلاث و ثلاثماية •

(٥) قال الحاكم ابو عبد الله حدثه مشايخ مصر فخرج الى الرملة فسئل عن فضايل معاوية فامسك عنه فضربوه في الجامع فقال اخرجوني الى مكة فاخرجوه عليلا فمات بها شهيدا و قال الحاكم عن مشايخ مصر انه خرج منها آخر عمره الى دمشق فسئل بها عن معاوية و فضائله فقال الا يرضى راسا براس حتى يفضل فما زالوا يدفعون في حضنيه حتى اخرج من المسجد ثم حمل الى مكة و دفن بها •

بســـم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين - و الصلوة و السلام على سيدنا محمد
و آله اجمعين * و بعد فهذه خصائص علی بن ابيطالب رض *
قال الشيخ الامام الحافظ ابوعبدالرحمن احمد بن شعيب النسائي *

ذكر صلوة اميرالمومنين على بن ابيطالب رض

ا ــ اخبرنا محمد بن المثنى قال انبانا عبدالرحمن اعني
ابن المهدي قال حدثنا شعبة عن سلمة بن كهيل قال سمعت

شروع میکنم بنام خدا روزی دهنده مومنانرا و کافرانرا. در دنیا و بخشنده مومنان را نه کافران را در آخرت

جمیع شکر ثابت است برای خدا پرورش کنندهٔ تمام عالم و درود و سلام
بر سردار ما که نام پاک ایشان محمد است و بر آل محمد تمام • و بعد حمد
و صلوة پس این خاصه هاي علي پسر ابي طالب است خشنود شود خدا
برتر ازو • گفت شیخ امام حافظ ابو عبدالرحمن احمد پسر شعیب النسائي•

این ذکر نماز علی • پسر ابیطالب است خشنود شود خدا ازو

ا ــ خبر داد مارا محمد پسر مثنی خبر داد مارا عبدالرحمن مراد
میدارم از عبدالرحمن پسر مهدي را گفت عبدالرحمن حدیث کرد مارا
شعبه از سلمه پسر کهیل گفت سلمه شنیدم حبهٔ عرني را - عرن نام

حبة العرني قال سمعت عليا كرم الله وجهه يقول انا اول من صلى مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم *

۲ — انبانا محمد بن المثنى قال انبانا عبدالرحمن قال انبانا شعبة عن عمرو بن مرة عن ابي حمزة عن زيد بن ارقم رضی الله عنه قال اول من صلى مع النبي صلعم علي رض *

ذكر اختلاف الفاظ الناقلين

۳ — اخبرنا محمد بن المثنى قال حدثنا محمد بن جعفر عن غندر قال حدثنا شعبة عن عمرو بن مرة عن ابي حمزة عن زيد بن ارقم رض قال اول من اسلم مع رسول الله صلعم على بن ابي طالب رض *

شهریست . گفت حبهٔ عرنی شنیدم علي را بزرگ کند خدا ذات او را میگفت من اول آن کس ام که نماز خواند همراه پیغمبر خدا درود فرستد خدا براو و بر آل او و سلام فرستد *

۲— خبر داد مارا محمد پسر مثنی گفت محمد خبر داد مارا عبدالرحمن گفت عبدالرحمن خبر داد مارا شعبه از عمرو پسر مره از ابي حمزه از زید پسر ارقم خشنود شود خدا از او گفت زید اول آن کسي که نماز خواند همراه پیغمبر خدا درود فرستد خدا براو و سلام فرستد علي است خشنود شود خدا ازو *

این ذکر مختلف شدن لفظهای نقل کنندگان است

۳ — خبر داد مارا محمد پسر مثنی گفت پسر مثنی حدیث کرد مارا محمد پسر جعفر از غندر گفت غندر حدیث کرد مارا شعبه از عمرو پسر مره از ابي حمزه از زید پسر ارقم خشنود شود خدا از او گفت زید اول آن کسی که اسلام آورد همراه پیغمبر درود فرستد خدا بر او و سلام فرستد علي پسر ابي طالب است خشنود شود خدا از او *

۴ — اخبرنا عبد الله بن سعيد قال حدثنا ابن ادريس قال سمعت ابا حمزة مولى الانصار قال سمعت زيد بن ارقم يقول اول من صلى مع رسول الله صلعم علي رض و قد قال في موضع آخر اسلم علي رض *

۵ — اخبرنا محمد بن عبيد بن محمد قال حدثنا سعيد بن خثيم عن اسد بن عبيدة البجلي عن يحيى بن عفيف عن عفيف قال جئت في الجاهلية الى مكة فنزلت على العباس بن عبد المطلب رض فلما ارتفعت الشمس و حلقت في السماء و انا انظر الى الكعبة اقبل شاب فرمى ببصره الى السماء ثم استقبل الكعبة فقام مستقبلها فلم يلبث حتى جاء غلام فقام عن

---

۴ — خبر داد مارا عبدالله پسر سعيد گفت عبدالله حديث كرد مارا پسر ادريس گفت پسر ادريس شنيدم ابا حمزة ازاد كردهٔ شدهٔ انصار را گفت ابا حمزة شنيدم زيد پسر ارقم را مى گفت اول آن كسى كه نماز خواند همراه پيغمبر خدا درود فرستد خدا بر او و سلام فرستد علي است خشنود شود خدا از او و تحقيق گفت در جاے ديگر اسلام آورد على خشنود شود خدا از او *

۵ — خبر داد مارا محمد پسر عبيد پسر محمد گفت محمد پسر عبيد حديث كرد مارا سعيد پسرخثيم از اسد پسر عبيدة البجلي ازيحيى پسرعفيف از عفيف گفت عفيف آمدم در زمان جاهليت طرف مكه پس فرود آمدم بر عباس پسر عبدالمطلب خشنود شود خدا ازو پس هرگاه كه بلند شد آفتاب و حلقه كرد در آسمان يعني وقت نماز ظهر شد و من نظر مي كردم طرف كعبه پيش آمد جواني پس انداخت بينائي خود را طرف آسمان پس پيش آمد كعبه را پس ايستادة شد پيش آن كعبه پس درنگ نكرد تا اينكه آمد طفلي پس ايستاده شد از طرف راست آن جوان پس درنگ

يمينه فلم يلبث حتى جاءت امراة فقامت خلفهما فركع الشاب فركع الغلام و المرأة فرفع الشاب فرفع الغلام و المرأة فخر الشاب ساجدا فسجدا معه فقلت يا عباس امر عظيم فقال تدري من هذا الشاب فقلت لا فقال محمد بن عبداله بن عبدالمطلب هذا ابن اخي هل تدري من هذا الغلام فقلت لا فقال هذا علي بن ابي طالب بن عبدالمطلب هذا ابن اخي هل تدري من هذه المرأة التي خلفهما فقلت لا قال هذه خديجة بنت خويلد زوجة ابن اخي هذا حدثني ان ربه رب السموات و الارض امره بهذا الدين الذي هو عليه والله ما على الارض (ن- ولا والله على ظهر الارض) كلها احد على هذا الدين غير هؤلاء الثلاثة •

نكرد تا اينكه آمد زنی پس ايستاده شد آن زن پس آن جوان و طفل پس ركوع كرد جوان پس ركوع كرد طفل و زن پس ايستاده شد جوان پس ايستاده شد طفل و زن پس افتاد آن جوان دران حالی كه سجده كننده بود پس سجده كرد آن طفل و ان زن همراه او پس گفتم ای عباس اين كار كلان است پس گفت عباس ميداني كيست اين جوان پس گفتم نميدانم پس گفت عباس محمد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب است اين پسر برادر من است ايا ميداني كيست اين طفل پس گفتم نميدانم پس گفت اين علي پسر ابي طالب پسر برادر من است ايا ميداني كيست اين زن چنين زن كه پس آن هردو است پس گفتم نه گفت اين خديجه دختر خويلد زوجهٔ پسر برادر من است اين پسر برادر يعنی محمد عليه السلام حديث كرد او مرا تحقيق پروردگار او پروردگار آسمانها و زمين است حكم كرد پروردگار او او را به اين دين و اين چنين دين كه او بران دين است قسم خدا نيست بر زمين (ن - و نيست قسم خدا بر پشت زمين) همه زمين كسی براين دين سواء آن كسان هر سه •

٦ — انبانا احمد بن سليمان الرهاوی قال حدثنا عبیدالله بن موسیٰ قال حدثنا العلاء بن صالح عن المنهال بن عمرو عن عباد بن عبدالله قال قال علي رض انا عبدالله و اخو رسوله (ن - رسول الله صلعم) و انا الصديق الاكبر لا يقول (ن - لا يقولها) ذلک بعدي (ن- غيري) الا کاذب صليت قبل الناس سبع سنين*

ذكر عبادة اميرالمومنين علي بن ابيطالب رض

٧ — انبانا علي بن المنذر الكوفي قال حدثنا ابوفضيل (ن- ابن فضل) قال حدثنا الاصلح عن عبدالله بن ابي الهذيل عن علي رض قال ما اعرف احدا من هذه الامة عبدالله تعالی بعد نبي (ن-نبيها)

---

٦ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان رهاوي گفت احمد حديث كرد مارا عبيدالله پسر موسیٰ گفت عبيدالله حديث كرد مارا علاء پسر صالح از منهال پسر عمرو از عباد پسر عبدالله گفت عباد گفت علي خشنود شود خدا ازو من بندهٔ خدا ام و برادر (- پيغمبر خدا ام درود فرستد خدا بر او و سلام فرستد) پيغمبر او ام و من راست گو کلان ام نخواهد گفت اين سخن را (ن - نخواهد گفت آنرا) بعد من (ن - سواي من) مگر دروغ گو نماز خوانده ام پيش مردم هفت سال *

اين ذكر عبادت اميرالمومنين علی پسر ابيطالب است خشنود شود خدا ازو

٧ — خبر داد مارا علي پسر منذر كوفي گفت علي حديث كرد مارا ابو فضيل (ن - پسر فضل) گفت پدر فضيل حديث كرد اصلح از عبدالله پسر ابی هذيل از علي خشنود شود خدا از او گفت علي نمي شناسم كسي را از اين امت عبادت كرد خدا تعالیٰ را پس پيغمبر درود فرستد خدا

صلعم غاري عبدت الله قبل ان يعبده احد من هذه الامة تسع سنين *

ذكر منزلة علي بن ابيطالب كرم الله وجهه

٨ — اخبرني هلال بن بشر البصري قال حدثنا محمد بن خالد قال حدثني موسى بن يعقوب قال حدثني مهاجر بن سملد (ن- مسمار) عن عايشة بنت سعد رض قالت سمعت ابي يقول سمعت رسول الله صلعم يوم الجحفة و اخذ بيد علي فخطب فحمد الله و اثنى عليه ثم قال ايها الناس اني وليكم قالوا صدقت يا رسول الله ثم اخذ بيد علي فرفعها فقال هذا وليي و المؤدي عني و ان الله موالي من والاه و معادي من عاداه *

بر او و بر آل او و سلام فريسد سواى من عبادت كردم خدا را پيش ازانكه عبادت كند او را كسى ازين امت نه سال *

اين ذكر مرتبهٔ علي پسر ابيطالبست بزرگ كند خدا ذات او را

٨ — خبر داد مارا هلال پسر بشر البصري گفت هلال حديث كرد مارا محمد پسر خالد گفت محمد حديث كرد مارا موسى پسر يعقوب گفت موسى حديث كرد مرا مهاجر پسر سملد (ن - مسمار) از عايشه دختر سعد خشنود شود خدا ازو گفت شنيدم پدر خود را مي گفت شنيدم پيغمبر خدا را درود فريسد خدا براو و سلام فريسد روزجحفه (جحفه موضعيست دو ميل از مكه) و گرفت دست علي را پس خطبه خواند پس حمد كرد خدا را و ثنا كرد براو پسفر گفت اى مردمان تحقيق من دوست شما ام گفتند مردمان درست گفتي اى رسول خدا پسفرگرفت دست علي را پس گفت اين دوست منست و گذارنده است احكام الهي را از طرف من بسوى خلق و تحقيق خدا دوست دارنده است آن كسى را كه دوست داشت علي را و دشمن دارنده است آن كسي را كه دشمن داشت علي را *

۹ — اخبرنا زكريا بن يحيى قال حدثنا الحسين بن حماد قال انبانا مسهر بن عبد الملك عن عيسى بن عمرو عن السدي عن انس بن مالك رض ان النبي صلعم كان عنده طاير فقال اللهم ائتني باحب خلقك ياكل معي هذا الطاير فجاء ابوبكر و جاء عمر ثم جاء علي فاذن له *

۱۰ — انبانا قتيبة بن سعيد البلخي و هشام بن عمار الدمشقي قال حدثنا حاتم عن بكير بن مسمار عن عامر بن سعد بن وقاص عن ابيه قال امر معوية سعدا فقال ما يمنعك ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذكرت ثلثا قالهن له رسول الله صلعم فلن اسبه لان تكون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم سمعت

---

۹ — خبر داد مارا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا حسين پسر حماد گفت حسين خبر داد مارا مسهر پسر عبدالملك از عيسى پسر عمر از سدي ازانس پسر مالك خشنود شود خدا از او تحقيق نبي درود فريسد خدا برو و بر آل او و سلام فريسد بود نزديك او جانور (پرده‌) پس گفت اى باري تعالى بفرست نزد من محبوب تر خلق خود را بخوردن همراه من اين جانور را پس آمد ابوبكر و آمد عمر پستر آمد علي پس اذن داد براى علي *

۱۰ — خبر داد مارا قتيبه پسر سعيد بلخي و هشام پسر عمار دمشقي گفت قتيبه و هشام حديث كرد مارا حاتم از بكير پسر مسمار از عامر پسر سعد پسر ابي وقاص از پدر خود گفت عامر حكم كرد معاويه سعد را پس گفت چه چيز منع ميكند ترا ازينكه زبون گوئي ابا تراب را پس گفت سعد اما ياد نميداري سه چيز را گفت ان سه چيز را براى او پيغمبر خدا درود نازل كند خدا براو و بر آل او و سلام نازل كند پس هرگز زبون نخواهم گفت اورا هراينه اينكه باشد براى من يك ازان سه چيز دوست تر است آن چيزطرف من از قطار شتران سرخ شنيدم پيغمبر خدا را درود

رسول الله صلعم يقول له و قد خلفه في بعض مغازيه فقال له علي يا رسول الله اتخلفني مع النساء و الصبيان فقال له رسول الله صلعم اما ترضى ان تكون مني كهارون من موسى الا انه لا بني (ن - لا نبوة) بعدي و سمعته يقول يوم خيبر لاعطين الراية رجلا يحب الله تعالى و رسوله و يحبه الله و رسوله فتطاولنا لها فقال ادعوا لي عليا فاتى بارمد (ن - فاتي به ارمد) فبصق في عينه و دفع الراية اليه و اما نزلت انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا دعا رسول الله صلعم عليا و فاطمة و حسنا و حسينا فقال اللهم هؤلاء اهلي *

فرستد خدا بر او و بر آل او و سلام فرستد میگفت برای او و حال آنکه تحقیق خلیفه کرد اورا در بعض جنگهاي خود در مدینه پس گفت برای او علي ای پیغمبر خدا اما میگذاری مرا همراه زنان و طفلان در مدینه پس فرمود برای او پیغمبر خدا درود فرستد خدا براو و آل او و سلام فرستد اما راضي نمي شوي اینکه باشي از من بمنزله هارون از موسی مگر تحقیق شان اینست که نیست نبي بعد من و شنیدم اورا مي گفت روز جنگ خیبر هرآینه هرآینه خواهم داد علم را مرد را که دوست میدارد خدا تعالی را و رسول اورا و دوست میدارد او را خدا و رسول خدا پس دست دراز کردیم برای آن علم پس فرمود بطلبید برای من علي را پس آمد با درد و سرخي چشمان (ن - پس آورد کسی علی را با درد و سرخي چشمان) پس آب دهن انداخت آن حضرت در هردو چشم علي و داد بیرق را طرف او و هرگاه که نازل شد این آیة سواء این نیست که اراده میکند خدا اینکه دور کند از شما ناپاکي را اهل بیت و پاک کند شما را پاک کردن طلبید پیغمبر خدا درود فرستد خدا برو و سلام فرستد علي را و فاطمه را و حسن را و حسین را پس فرمود ای بار خدایا اینها اهل من هستند *

١١ — انبانا حرمي بن يونس بن محمد الطرسوسي قال حدثنا ابو غسان قال حدثنا عبد السلام عن موسى الصغير عن عبد الرحمن بن سابط عن سعد رض قال كنت جالسا فتنقصوا علي بن ابي طالب رض فقال لقد سمعت رسول الله صلعم يقول ان له خصالا ثلثا لان يكون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم سمعته يقول انه مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و سمعته يقول لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله و سمعته يقول من كنت مولاه فعلي مولاه *

١٢ — اخبرني زكريا بن يحيى السجستاني قال حدثنا نصر بن علي قال انبانا عبد الله بن داود عن عبد الواحد بن ايمن

---

١١ — خبر داد مارا حرمي پسر يونس پسر محمد الطرسوسي گفت حديث كرد مارا ابو غسان گفت حديث كرد مارا عبدالسلام از موسى صغير از عبدالرحمن پسر سابط از سعد (خ • و) گفت بودم نشيننده پس نقصان بيان كردند مردم علي پسر ابي طالب را (خ • و) پس گفتم هرآينه تحقيق شنيدم پيغمبر خدا را (د • خ • س •) ميگفت تحقيق براى او خصلتها سه اند هرآينه باشد براى من يعني براى سعد يكى از آنها دوست تر است طرف من از قطار شتران سرخ شنيدم او را ميگفت تحقيق علي از من بمنزلهٔ هارون است از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من و شنيدم او را ميگفت هرآينه هرآينه خواهم داد بيرق را فردا مرد را كه دوست ميدارد خدا و پيغمبر خدا را و دوست ميدارد او را خدا و پيغمبر و شنيدم او را ميگفت آنكس كه باشم دوست او پس علي است دوست او •

١٢ — خبر داد مارا زكريا بن يحيى سجستاني گفت زكريا حديث كرد مارا نصر بن علي گفت نصر خبر داد مارا عبدالله پسر داود از عبدالواحد

عن ابيه ان سعدا رضه قال قال النبی صلعم لادفعن الراية الی رجل يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله يفتح علی يديه فاستشرف لها اصحابه فدفعها الی علی *

۱۳ — حدثنا احمد بن سليمان الرهاوي (الرهاوي) قال حدثنا عبدالله قال انبانا ابن ابی ليلی عن الحكم و المنهال عن عبدالرحمن بن ابی ليلی عن ابيه انه قال لعلي و كان يسير معه ان الناس قد انكروا منک انک (ن - ان تخرج) تخرج فی البرد فی البلاء و تخرج فی الحر فی الحشو و الثوب الغليظ (ن - الخشن) قال او لم تكن معنا بخيبر قال بلی قال فان رسول الله

پسر ايمن از پدر خود تحقيق سعد (ر ٠ و) گفت گفت پيغمبر خدا (د٠خ٠ ل٠ مد٠) هراينه خواهم داد نيزه را طرف مرد كه دوست ميدارد خدا و رسول خدا را و دوست ميدارد او را خدا و پيغمبر خدا فتح خواهد كرد خدا بر هر دو دست او پس گردن بلند كرد براى ان نيزه اصحاب پيغمبر پس دفع كرد آن نيزه را طرف علي *

۱۳ — حديث كرد مارا احمد پسر سليمان رهاوي گفت احمد حديث كرد مارا عبدالله گفت عبدالله خبر داد مارا پسر ابي ليلي از حكم ومنهال از عبدالرحمن پسر ابي ليلي از پدر خود تحقيق ابي ليلي گفت براى علي و بود ابوليلي سير ميكرد همراه علي تحقيق مردم تحقيق انكار كردند و تعجب كردند از تو تحقيق تو بيرون مي آئي (ن - اينكه بيرون مي آئي) در سردي در جامهٔ كهنه و بيرون مي آئي در گرمي در پوشاك پنبه دار و پارچه كهنه (گنده) فرمود حضرت علي ايا نبودي تو همراه ما در جنگ خيبر گفت ابوليلي اری بودم فرمود حضرت علي پس تحقيق پيغمبر خدا

صلعم بعث ابابکر و عقد له الراية (ن،- لواء) فرجع و بعث عمر و عقد له لواء فرجع بالناس فقال رسول‌الله صلعم لاعطين الراية رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله كرار ليس بفرار فارسل الي و انا ارمد فقلت اني ارمد فتفل في عيني و قال اللهم اكفه اذى الحر و البرد قال فما وجدت حرا بعد ذلك و لا بردا *

۱۴ ـــ انبانا محمد بن علي بن حرب المروزي قال انبانا معاذ بن خالد قال انبانا الحسين بن واقد عن عبدالله بن بريدة قال سمعت ابي بريدة رض يقول حاصرنا خيبر و اخذ اللواء ابوبكر

(د، خ، س،) فرستاد ابابکر را و بست برای او علم پس رجوع کرد ابوبکر و فرستاد انحضرت عمر را و بست برای او علم را پس رجوع کرد همراه مردمان پس گفت پیغمبر خدا (د ، خ ، س ،) هرآینه خواهم داد نیزه را مرد را که دوست میدارد او خدارا و پیغمبر خدا را و دوست میدارد او را خدا و رسول او بسیار حمله کننده است نیست گریزنده پس فرستاد انحضرت کس را طرف من و حال انکه آشوب چشمان میدارم دران وقت پس گفتم تحقیق من آشوب چشمان میدارم دران وقت پس آب دهن مبارك خود انداخت در هر دو چشم من و فرمود که یا الله کفایت کن تو علي را اذیت گرمي و سردي را گفت علي‌علیه السلام پس نیافتم گرمي را بعد فرمودن انحضرت ادن کلام را و نیافتم سردي‌را *

۱۴ ـــ خبر داد ما را محمد پسر علي پسر حرب مروزي گفت محمد خبر داد مارا معاذ پسر خالد گفت معاذ خبر داد مارا حسین پسر واقد از عبدالله پسر بریده گفت عبدالله شنیدم ابي هریره را (خ ، و) مي‌گفت حصار کردیم و کرد گشتیم خیبر را و گرفت علم را ابوبکر صدیق پس

فلم يفتح له و اخذه من الغد عمر فانصرف و لم يفتح له و اصاب
الناس يومئذ شدة و جهد فقال رسول الله صلعم انی دافع اللواء
غدا الی رجل يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله لا يرجع حتی
يفتح له و بتنا طيبة انفسنا ان الفتح غدا فلما اصبح رسول الله صلعم
صلی الغداة ثم قام قايما و دعا باللواء (ن- اللواء) و الناس علی
مصافهم فما منا انسان له منزلة عند رسول الله صلعم الا و هو يرجوا
ان يكون صاحب اللواء فدعا علی بن ابيطالب و هو ارمد فتفل
فی عينيه و مسح عنه و دفع اليه اللواء و فتح الله عليه و قال

فتح نکرد خدا برای او و گرفت او را از روز دیگر (فردا) عمر پس بازگشت
و نه فتح کرد خدا برای او و رسید مردمان را امروز سختي و کوشش پس
فرمود پیغمبر خدا (ص • خ • ل • س •) تحقیق من دهندهٔ علم خود ام فردا
طرف مرد دوست میدارد خدا را و رسول خدا را و دوست میدارد او را
خدا و پیغمبر خدا نه رجوع خواهد کرد تا انکه فتح خواهد داد خدا
برای او خفتیم دران حالیکه خوش بود ذات ماها که تحقیق فتح فردا
است پس هرگاه صبح کرد پیغمبر خدا (ص • خ • س •) دعا خواند صبح را
پسقر برخواست انحضرت دران حالیکه راست ایستاده بود و مردم برصفها
خود بودند پس نبود از ما مردم که برای او مرتبهٔ بود نزدیك پیغمبر خدا
(ص • خ • س •) مگر و آن مرد امید میداشت انکه باشد صاحب علم پس
طلبید علي پسر ابيطالب را و حال انکه او سرخي و درد چشمان میداشت
پس آب دهن مبارك خود انداخت در هردو چشمان علي مرتضیٰ و مسح
کرد ان آب را از او یعني از دست مبارك خود در چشمان حضرت علي
مالید و دفع کرد انحضرت طرف حضرت علي علم را و فتح کرد خدا در
او و گفت ابو بریدهٔ راوي حدیث من دران کس بودم که دست دراز کرد

انا فمن تطاول لها (ن - و قالوا فخيرنا فمن تطاول لها) *

١٥ — انبانا محمد بن بشار بندار البصری قال حدثنا محمد بن جعفر قال حدثنا عوف عن ميمون ابی عبد الله ان عبدالله بن بريدة حدثه عن ابيه بريدة الاسلمی قال لما كان خيبر نزل رسول الله صلعم بحضرة (ن - بحصن) اهل خيبر اعطی رسول الله صلعم اللواء عمر فنهض معه من نهض من الناس فلقوا اهل خيبر فانكشف عمر و اصحابه فرجعوا الی رسول الله صلعم فقال رسول الله صلعم لاعطين اللواء رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله فلما كان من الغد تبادر (ن - فصادر) ابوبكر و عمر فدعا عليا و هو ارمد فتفل فی عينيه و نهض معه من الناس

برای علم (ن - و گفتند مردم بهتر ماست مرتضی علی دران کس که دست دراز کرد برای علم) *

١٥ — خبر داد مارا محمد پسر بشار بندار بصري گفت محمد حديث كرد مارا محمد پسر جعفر گفت محمد پسر جعفر حديث كرد مارا عوف از ميمون ابي عبدالله پسر بريدة حديث كرد او را از پدر خود بريدة اسلمي گفت هرگاه بود خيبر فرود آمد پيغمبر خدا (ص) در ميدان و حضور (ن - پناهگاه) اهل خيبر داد پيغمبر خدا (ص) علم را بعمر پس بر خاست همراه او آنكس كه بر خاست از مردمان پس ملاقات كردند اهل خيبر را پس منكشف و ظاهر شد عمر و اصحاب او پس رجوع كردند طرف پيغمبر خدا (ص) پس گفت پيغمبر خدا (ص) هرآينه هرآئنه خواهم داد نيزه را مرد را كه دوست ميدارد او خدا را و رسول او را و دوست ميدارد او را خدا و رسول او پس هرگاه كه شد از فردا سبقت كرد (ن - پس آمد) ابوبكر و عمر پس طلبيد آنحضرت علي را و حال آنكه حضرت علي درد و سرخي چشمان ميداشت پس اب دهن

من فهض فلقي اهل خيبر فاذا مرحب يرتجز و هو يقول

قد علمت خيبر اني مرحب * شاكي السلاح بطل مجرب

اطعن احيانا و حينا اضرب * اذا الليوث اقبلت تلهب

فاختلف هو و علي ضربتين فضربه علي علي هامته حتى عض (ن-مضى) السيف منها البيض و انتهى راسه و سمع اهل العسكر صوت ضربته فما تتام اخر الناس مع علي حتى فتح الله له و لهم *

۱۶ — انبانا قتيبة بن سعيد قال حدثنا يعقوب بن عبدالرحمن الزهري عن ابي حازم قال اخبرني سهل بن سعد رض ان رسول الله صلعم قال يوم خيبر لاعطين هذه الراية غدا رجلا

انداخت آنحضرت در هر دو چشمان او و برخاست همراه او از مردم انکس که برخاست پس ملاقات کرد اهل خیبر را پس ناگاه مرحب پهلوان شعر ميخواند که متضمن بر دليري و شجاعت او بود و او ميگفت تحقيق دانسته اهل خیبر تحقيق من مرحب هستم پرکننده آلات جنگ شمشير وغيره و پهلوان ام تجربه کننده ام نيزه ميزنم گاهي و گاهي ميزنم وقتيکه شيرها پيش آمدند در حاليکه شعله زننده اند پس اختلاف کردند مرحب و علي هر دو ضربه را پس زد اورا علي بر سر او تا اينکه قطعه کرد (ن - و گذشت) و گزيد شمشير از آن سر خود را و منتهي شد سر اورا و شنيد اهل لشکر آواز زدن او پس نه تمام شد آخر مردم همراه علي تا اينکه فتح کرد خدا براى علي و براى مردم همراهى او *

۱۶ — خبر داد مارا قتيبه پسر سعيد گفت قتيبه حديث کرد ما را يعقوب پسر عبدالرحمن زهري از ابي حازم گفت ابي حازم خبر داد مرا سهل پسر سعد (خ ‌ه و) تحقيق پيغمبر خدا (د‌ه خ‌ه ل‌ه م‌ه) گفت روز جنگ خيبر هرآئنه خواهم داد اين نيزه را فردا مرد را فتح خواهد

يفتح الله عليه يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله فلما اصبح
الناس غدوا على رسول الله صلعم كلهم يرجوا ان يعطى فقال اين
على بن ابى طالب فقالوا يا رسول الله يشتكى عينيه قال فارسلوا
اليه فاتي به فبصق رسول الله صلعم في عينيه و دعا له فبرأ ان -
فبداء كما كان) كان لم يكن به وجع فاعطاه الراية فقال علي يا
رسول الله اقاتلهم حتى يكونوا مثلنا فقال اغد (ن - انفذ) على
رسلك حتى تنزل بساحتهم ثم ادعهم الى الاسلام و اخبرهم بما
يجب عليهم من حق الله تعالى .والله لان يهدي الله بك رجلا
واحدا خير (ن - خيرا من ان يكون) لك من حمر النعم *

کرد خدا بر دست او دوست میدارد خدا را و پیغمبر اورا و دوست میدارد
اورا خدا و رسول او پس هرگاه که صبح کردند مردمان بامداد کردند
نزدیک پیغمبر خدا (ص خ س) تمام مردم امید میداشتند اینکه داده
شود ان علم مارا پس فرمود کجاست علي پسر ابیطالب پس گفتند ای
پیغمبر خدا درد میکند هردو چشمان او فرمود پس بفرستید طرف او کسی
را پس اورد کسی اورا پس آب دهن مبارک خود انداخت پیغمبر خدا
(ص خ ل س) در هر دو چشمان او و دعا کرد برای او پس تندرست شد
گویا که نبود اورا درد (پس ظاهر شد چنانکه بود) پس داد اورا علم را
پس گفت علي ای پیغمبر خدا جنگ خواهم کرد کافران را تا اینکه خواهند
شد مثل ما پس فرمود برو (برو) - بر طریق خود تا اینکه نزول خواهی
کرد بمیدان ایشان پس دعوت بکن تو ایشانرا طرف اسلام و خبرده ایشان
را بانچیز که واجب است بر ایشان از حق خدا تعالی پس قسم خدا
است هراینه اینکه اگر هدایت خواهد کرد خدا بسبب تو یک مرد را بهتر
است (بهتر است از اینکه باشد) برای تو سرخ شتران *

ذكر اختلاف الفاظ الناقلين لخبر ابى هريرة رض في ذلك (فيه)

١٧ — انبانا ابوالحسين احمد بن سليمان الرهاوي قال حدثنا يعلي بن عبيد قال حدثنا يزيد بن كيسان عن ابى حازم عن ابى هريرة رض قال قال رسول الله صلعم لادفعن الراية اليوم الى رجل يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله فتطاول لها القوم فقال اين على بن ابى طالب فقالوا يشتكى عينيه قال فبزق نبى الله صلعم في كفيه و مسح بهما عيني علي و دفع اليه الراية ففتح الله تعالى على يديه *

اين ذكر مختلف شدن لفظ هاى نقل كنندگان است براى خبر ابى هريره خشنود شود خدا ازو در اين امر

١٧ — خبر داد ابوالحسين احمد پسر سليمان رهاوي گفت حديث كرد مارا يعلى پسر عبيد گفت يعلى حديث كرد مارا يزيد پسر كيسان از ابي حازم از ابي هريرة (خ ٠ و) گفت ابي هريره گفت پيغمبر خدا (ص٠ خ٠ س٠) هرآينه دفع خواهم كرد علم را امروز طرف مرد كه دوست ميدارد خدا و رسول خدا را و دوست ميدارد او را خدا و رسول خدا پس دست دراز كرد براى آن علم قوم پس فرمود آن حضرت كجاست علي پسر ابيطالب پس گفتند اصحاب درد ميكند هردو چشم او گفت ابي هريره پس آب دهن انداخت پيغمبر خدا (ص٠ خ٠ س٠) در هر دو كف مبارك خود را و هردو چشم علي را و دفع كرد طرف او نيزه را پس فتح كرد خدا تعالى بر دو دست علي *

١٨ — انبانا قتيبة بن سعيد قال اخبرنا يعقوب عن سهيل عن ابيه عن ابي هريرة رض ان رسول الله صلعم قال يوم خيبر لاعطين هذه الراية رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله يفتح الله عليه قال عمر بن الخطاب رض ما احببت الامارة الا يومئذ فدعا رسول الله صلعم علي بن ابي طالب فاعطاه اياها و قال امش و لاتلتفت حتى يفتح الله عليك فسار علي ثم وقف فصرخ يا رسول الله على ما ذا اقاتل الناس قال قاتلهم حتى يشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلك فقد منعوا منك دمائهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم على الله عز و جل *

---

١٨ — خبر داد مارا قتيبه پسر سعيد گفت قتيبه خبر داد مارا يعقوب از سهيل از پدرخود از ابي هريره (خ ٠ و) تحقيق پيغمبر خدا (د٠خ٠ص٠) گفت روز جنگ خيبر هراينه خواهمداد اين نيزه را مرد را كه دوست ميدارد خدا را و رسول او را و دوست ميدارد او را خدا و رسول او فتح خواهدداد خدا بر دست او گفت عمر پسر خطاب (خ ٠ و) نه دوست ميداشتم اميرشدن را و سرداري را مگر امروز پس طلبيد پيغمبر خدا (د٠خ٠ل٠س٠) علي پسر ابيطالب را پس داد آنحضرت اورا ان علم و فرمود برو و نه التفات كن و پس نگر تا اينكه فتح دهد خدا بر دست تو پس سير كن علي پستر توقف كرد پس آواز كرد اي پيغمبر خدا بر چه چيز قتل كنم مردم كفار را فرمود ان حضرت قتل كن ايشان را تا اينكه شاهدي دهند اينكه نيست معبود بحق مگر خدا و تحقيق محمد پيغمبر خداست پس وقتيكه كردند مردم كنار اين پس تحقيق منع كرده شد از تو خونهاي ايشان و اموالهاي ايشان مگر بحق خونهاي اوشان و مالهاي اوشان يعني اگر خون كسي كنند يا مال كسي دزدي نمايند قصاص ان بايد گرفت و حساب اوشان دران گناه كه پوشيده داشتند بر خداي غالب و بزرگ است خواهد بخشد خواهد عذاب كند *

۱۹ — انبانا اسحاق بن ابراهیم بن راهویة قال حدثنا جریر عن سهیل عن ابیه عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلعم لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علیه قال عمر فما احببت الامارة قط الا یومئذ قال فاستشرف (ن - فاشرفنا) لها فدعا علیا فبعثه ثم قال اذهب فقاتل حتی یفتح الله علیک و لاتلتفت قال فمشی ما شاء الله ثم وقف و لم یلتفت فقال علی ما ذا اقاتل الناس قال قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا دمائهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله عز و جل *

---

۱۹ — خبرداد مارا اسحاق پسر ابراهیم پسر راهویه گفت اسحاق حدیث کرد مارا جریر از سهیل از پدر خود از ابیهریره (رض) گفت ابیهریره گفت پیغمبر خدا (ص خ م) هراینه خواهم داد نیزه را فردا مرد راکه دوست میدارد خدا را و رسول او را و دوست میدارد اورا خدا و رسول او فتح خواهد کرد خدا بر دست او گفت عمر رض پس نه دوست داشتم امیر شدن را هرگز مگر امروز گفت ابوهریره پس گردن بلند کرد برای آن علم پس طلبید علي را پس فرستاد اورا پستر گفت برو پس قتل کن تا اینکه فتح خواهد کرد خدا بر دست تو و نه التفات کن و نه پس نگر گفت ابوهریره پس رفت آنقدر که خواست خدا پستر ایستاد نه التفات کرد پس گفت علي بر چه چیز قتل کنم مردم را گفت آنحضرت قتل کن اوشان را تا اینکه شاهدي دهند که نیست معبود بحق مگر خدا و تحقیق محمد پیغمبر خداست پس وقتیکه کردند این پس تحقیق منع کرده شد خونهای اوشان و مالهای اوشان مگر بحق خونهای اوشان و مالهای اوشان یعني اگر خونریزي و دزدي مال خواهند کرد بحق آن وعوض آن قصاص گرفته خواهدشد و حساب اوشان بر خدای غالب و بزرگ است دران گناه که پوشیده کردند اگرخواهد عذاب کند و اگر خواهد بخشد *

۲۰ — انبانا محمد بن عبدالله بن المبارك المخزومي قال حدثنا ابو الهاشم المخزومي قال حدثنا وهيب قال حدثنا سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة رض قال قال رسول الله صلعم يوم خيبر لادفعن الراية الى رجل يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله يفتح الله عليه قال عمر فما احببت الامارة قط الا يومئذ (ن - قبل يومئذ) فدفعها الى علي و قال قاتل و لا تلتفت فسار قريبا قال يا رسول الله علي ما اقاتل قال على ان يشهدوا ان لا اله الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلك فقد عصموا دمائهم و اموالهم مني الا بحقها و حسابهم على الله *

---

۲۰ — خبر داد ما را محمد پسر عبدالله پسر مبارک مخزومي گفت حديث کرد ما را ابو هاشم مخزومي گفت ابوهاشم حديث کرد ما را وهيب گفت حديث کرد ما را سهيل پسر ابي صالح از پدر خود از ابي هريرة (ر • ض •) گفت ابوهريرة گفت پيغمبر خدا (ص • ع • س •) روز خيبر هرآينه هرآينه خواهم داد نيزة را طرف مرديکه دوست ميدارد او خدا را و دوست ميدارد او را خدا و رسول خدا فتح خواهد کرد خدا بر دست او گفت عمر پس نه دوست داشتم امير شدن را هرگز مگر امروز (ن - قبل امروز) پس دفع کرد او را طرف علي و گفت قتل کن و نه التفات کن و پس مگر پس سير کرد علي نزديک گفت اي پيغمبر خدا بر چه چيز قتل کنم گفت بر اينکه شاهدي دهند اينکه نيست معبود بحق مگر خدا و تحقيق محمد پيغمبر خدا است پس وقتيکه کردند اين پس تحقيق نگاه داشته شد خونهاي اوشان و مالهاى اوشان از من مگر بحق خونهاى اوشان و مالهاي اوشان يعني اگر خونريزي و دزدي خواهند کرد بحق و عوض ان قصاص از آنها گرفته خواهد شد و حساب اوشان دران گناه که پوشيده داشتند بر خدا است اگر خواهد بخشد و اگر خواهد عذاب کند •

ذکر خبر عمران بن حصین فی ذلک

۲۱ — انبانا عباس بن عبدالعظیم العنبري قال حدثنا عمر بن عبدالوهاب قال حدثنا معتمر بن سلیمان عن ابیه عن منصور عن ربعي عن عمران بن حصین رض ان النبي صلعم قال لاعطین الرایة رجلا یحب الله و رسوله او قال یحبه الله و رسوله فدعا علیا و هو ارمد ففتح الله علی یدیه *

ذکر خبر الحسن بن علی رضی الله عنهما عن النبی صلعم فی ذلک و ان جبرئیل یقاتل عن یمینه و میکائیل عن یساره

۲۲ — حدثنا اسحاق بن ابراهیم بن راهویه قال حدثنا

این ذکر خبر عمران پسر حصین است درین

۲۱ — خبر داد ما را عباس پسر عبدالعظیم عنبري گفت بیان حدیث کرد مارا عمر بن عبدالوهاب گفت عمر حدیث کرد مارا معتمر پسر سلیمان از پدر خود از منصور از ربعي از عمران پسر حصین (خ • و) تحقیق نبي (د • خ • ل • س •) گفت هرایده خواهم داد نیزه را مرد را که دوست میدارد خدا را و رسول او را یا گفت آنحضرت دوست میدارد او را خدا و رسول او پس طلبید علي را حال آنکه او درد چشم میداشت پس فتح کرد خدا بر هردو دست او *

این ذکر خبر حسن پسر علی است خشنود شود خدا ازان هردو از نبی (د • خ • ل • س •) درین و تحقیق جبرئیل قتل میکند از طرف راست او و میکائیل از طرف چپ او

۲۲ — حدیث کرد مارا اسحاق پسر ابراهیم پسر راهویه گفت اسحاق

النضر بن شميل قال حدثنا يونس عن ابي اسحاق عن هبيرة بن مريم قال خرج الينا الحسن بن علي سلام الله عليهما و عليه عمامة سوداء فقال لقد كان فيكم بالامس رجل ما سبقه الاولون و لا يدركه الاخرون و ان رسول الله صلعم قال لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله و يقاتل جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن يساره ثم قال لا يودبني (ن - لا يرد) رايته حتى يفتح الله تعالى عليه ما ترك دينارا و لا درهما الا سبعمائة (ن - تسعمائة) درهما اخذها عياله من عطاية كان اراد ان يبتاع بها خادما لاهله *

حديث كرد مارا نضر پسر شميل گفت نضر حديث كرد مارا يونس از ابي‌اسحاق از هبيره پسر مريم گفت هبيره بيرون آمد طرف ما حسن پسر علي سلام‌خدا باشد بر آن هردو و حال آنكه در سر امام حسن دستار بود سياه پس گفت امام حسن هرآينه تحقيق بود درميان شما ديروز مرد يعني حضرت علي نه سبقت برد او را مردمان پيشين ونه دريافت خواهند كرد ونه‌خواهند رسيد او را مردمان پسين و تحقيق پيغمبر خدا (د • خ • س •) فرمود هرآينه خواهم داد نيزه را فردا مرد را كه دوست ميدارد خدا را و پيغمبر او را و دوست ميدارد او را خدا و رسول خدا و قتل ميكند جبرئيل از طرف راست او و ميكائيل از طرف يسار او پسقر گفت نه خواهد داد (ن - نه رد خواهد كرد) خدا تعالي در دست او و نه گذاشت دينار را و نه درهم را مگر هفت صد درهم (ن - نهه صد درهم) از بخشش علي رض بود كه اراده كرده بود اينكه خريد كند بان درهمها خادم را براي كاربار اهل‌خود *

ذكر قول النبي صلعم لعلي (ن - في علي) ان الله عز وجل (ن- جل ثناوه) لا يخزيه ابدا رض

۲۳ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثني يحيي بن سليم قال حدثنا عمرو بن ميمون قال حدثنا الوضاع و هو ابو عوانة قال حدثنا يحيى بن عوف قال اني لجالس الى ابن العباس رضى الله عنهما فاتاه تسعة رهط فقالوا اما ان تقوم معنا و اما ان تخلون بهؤلاء و هو يومئذ صحيح قبل ان يعمى قال انا اقوم معكم فتحدثوا فلا ادري ما قالوا فجاء و هو ينفض

این ذکر فرمودن پیغمبر (د۰ خ۰ ص۰) برای علی (ن - درحق علی) تحقیق خدا غالب و بزرگ (ن - بزرگ است ثناء او) نه خوار خواهد کرد علی را همیشه (خ۰ و)

۲۳ — خبر داد مارا محمد بن مثنی گفت محمد حدیث کرد مرا یحیی پسر سلیم گفت یحیی حدیث کرد مارا عمرو پسر میمون گفت عمرو حدیث کرد مارا وضاع و کنیت او ابو عوانه است گفت وضاع حدیث کرد مارا یحیی پسر عوف گفت یحیی تحقیق من هر اینه نشیننده بودم طرف پسر عباس خشنود شود خدا ازان هردو پس آمد اورا نهه نفر پس گفتند آن نهه نفر یا اینکه ایستاده شوی همراه و یا اینکه خالي کني مارا بان گروه و او یعني عباس امروز تندرست است پیش اینکه نابینا شود گفت ابن عباس من مي خیزم همراه شما پس حدیث کردند آن گروه - راوي مي گوید پس دریافت نمي کنم چه گفتند پس آمد و او یعني ابن عباس مي فشاند پارچهٔ خود را و او میگفت اف وتف بعاي تنگدل میباشم - این

ثوبه و يقول أف و تف يقعون في زجل له عز وقعوا في رجل قال رسول الله صلعم لابعثن رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله لا يخزيه الله ابدا فاشرف من اشتشرف فقال ابن علي قيل هو في الرحي يطحن قال و ما كان احدكم ليطحن من قبله فدعاه و هو ارمد ما كان (ن - يكاد) ان يبصر فنفث في عينيه ثم هز الراية ثلثا فدفعها اليه فجاء بصفية بنت حيي و بعث ابا بكر بسورة التوبة و بعث عليا خلفه فاخذها منه و قال لا يذهب بها الا رجل من اهل بيتي هو مني و انا منه و دعا رسول الله صلعم الحسن و الحسين و عليا و فاطمة فمد عليهم ثوبا فقال اللهم

كلمه در وقت تنگدلي و زجر گويند بدگوئي ميكنند و مي افتند درحق مرد كه براي او عزت است يعني علي بن ابي طالب رض افتادند و بد گوئي كردند درحق مرد كه گفت براى او پيغمبر خدا (د • خ • س •) هرآينه خواهم فرستاد مرد را كه دوست ميدارد خدا و رسول اورا و دوست ميدارد او را خدا و رسول او نه خوار خواهد كرد او را هميشه پس گردن بلند كرد براى ان علم آنكس كه گردن بلند كرد پس گفت كجاست علي گفته شد او در آسيا دانه اسپ مي سايد گفت آن‌حضرت و نه بود كسي از شما تا اينكه دانه سايد از طرف او پس طلبيد او را و درد چشم ميداشت نبود اينكه بيند پس آب دهن مبارك خود انداخت در هر دو چشم مبارك حضرت علي پستر جنبانيد نيزه را سه دفعه پس داد آنرا طرف علي رض پس آمد انحضرت نزديك صفيه بنت حيي كه يكي از ازواج مطهرات انحضرت است وفرستاد انحضرت ابابكر صديق را همراه سورة توبه و فرستاد آن‌حضرت علي را پس ابي‌بكر صديق رض پس گرفت مرتضى علي آن سورة توبه را از ابي‌بكرصديق رض و فرمود انحضرت صلعم نبرد آن سورة توبه كسي مگر مرد كداو ازاهل بيت منست او ازمن است و من از او ام و طلبيد پيغمبر خدا (د • خ • س •) امام حسن و حسين و علي و فاطمة زهرا را پس دراز كرد

هؤلاء اهل بيتي و خاصتي فاذهب عنهم الرجس و تطهرهم تطهيرا
و كان اول من اسلم من الناس بعد خديجة * و لبس ثوب
النبي صلعم و هم يحسبون انه نبي الله فجاء ابوبكر فقال يا نبي
الله فقال علي رض ان النبي قد ذهب نحو بير ميمون فاتبعه
فدخل معه الغار فكان المشركون يرمون عليا حتى اصبح * و خرج
بالناس في غزوة تبوك فقال علي اخرج معك فقال لا فبكى
فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انك
لست نبي ثم قال انت خليفتي يعني في كل مومن من
بعدي * قال و سدّ ابواب المسجد غير باب علي * قال و كان

در انها پارچه را پس فرمود اى بار خدا انها اهل بيت من اند و خاص
من اند پس دور گردان از انها ناپاكي و پاك كن انها را پاك كردن و بود
علي (ك • ه) اول ان كسي كه اسلام آورد از مردان همراه پيغمبر خدا
بعد حضرت خديجة الكبرى و پوشيد علي مرتضى پارچه پيغمبر را (د •
خ • س •) و كفار گمان مي بردند كه تحقيق او نبي الله است پس آمد
ابوبكر پس گفت اي نبي الله پس گفت علي (خ • و) تحقيق نبى الله
تحقيق رفت طرف چاه ميمون پس تابع شد ابوبكر صديق پيغمبر خدا
را پس داخل شد همراه آن حضرت غار را پس بود كفار تير مي انداختند
علي را تا اينكه صبح گشت و بيرون آمد پيغمبر خدا همراه مردمان
در جنگ تبوك كه نام موضع است پس گفت علي رض بيرون مي آيم
همراه تو پس گفت انحضرت نه پس گريه كرد علي پس گفت انحضرت
ايا راضي نمي شوى اينكه باشي تو از من بمنزلة هارون از موسى مگر
تحقيق تو نيستي نبي بعد گفت آن حضرت تو خليفة من است اي در
هر مومن از پس من گفت يحيى راوى حديث و بند كرده شد درهاي
مسجد سواي دروازة علي گفت يحيى راوى حديث و هست علي رض داخل

يدخل المسجد و هو جنب و هو طريقة و ليس له طريق غيره * و قال من كنت وليه فعلي وليه * قال ابن عباس و اخبرنا الله عز و جل في القران انه قد رضي الله عن اصحاب الشجرة فهل حدثنا بعد ان (ن -انه) سخط عليهم * قال و قال رسول الله صلعم لعمر حين قال ائذن لي فلاضرب عنقه يعني حاطبا فقال و ما يدريك لعل الله قد اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم *

مي شود مسجد را و حال آنكه او در جنابت است و او راه او هست و نيست براي او راه سواي آن راه و گفت آنحضرت آن كس كه باشم دوست او پس علي دوست اوست - گفت پسر عباس و خبر داد مارا خداي غالب و بزرگ در كلام مجيد تحقيق شان اين است كه تحقيق خشنود شد خدا از صاحبان شجرة كه بيعت از پيغمبر خدا زير شجرة يعني درخت كرده بودند و حضرت علي نيز از اصحاب شجرة اند پس آيا حديث كرد ما را هنوز اينكه (ن - تحقيق خدا تعالى) خشم گرفت خدا تعالى بر ايشان يعني كسي اين حديث نكرد گفت راوي و فرمود پيغمبر خدا (د - خ - ل - س -) براي عمر وقتيكه گفت عمر رض حكم ده مرا اي پيغمبر خدا پس هرآينه بزنم گردن او اي حاطب (†) را پس گفت آنحضرت و چه چيز دريافت كنانيد ترا كه ميزني گردن او بر گناه او شايد كه خدا تحقيق مطلع شد بر اهل جنگ بدر پس گفت خدا عمل كنيد آنچه كه خواهيد شما پس تحقيق بخشيدم براي شما *

(†) حاطب از اهل بدر است او خطي متضمن بر ارادهٔ مسلمانان بر جنگ كفار براي كفار قريش نوشته بود ازابران عمر بن الخطاب رضي الله عنه اذن براي گردن زدن او از پيغمبر خدا خواسته بود و حاطب عذر نوشتن خط اين آورده بود كه قبايل من در لشكر كفار بودند لهذا نوشته بودم تا از قتل محفوظ مانند *

ذكر قول النبي صلعم لعلي انه مغفور لك

٢٣ — اخبرني هارون بن عبدالله الحمال البغدادي قال حدثنا محمد بن عبد الله بن زبير الاسدي قال حدثنا علي بن صالح عن ابي اسحاق عن عمرو بن مرة عن عبد الله بن سلمة عن علي رض قال قال رسول الله صلعم الا أعلمك كلمات اذا قلتهن غفر لك مع انه مغفور لك تقول لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله العلي العظيم سبحان الله رب السموات السبع والارضين السبع و رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين *

اين ذكر فرمودن نبي (د • خ • ل • ه •) براى علي است تحقيق شان اين است كه مغفرت كرده شد براى تو

٢٣ — خبرداد مرا هارون پسر عبد الله الحمال بغدادي گفت هارون حديث كرد مارا محمد پسر عبد الله پسر زبير اسدي گفت محمد حديث كرد مارا علي پسر صالح از ابي اسحاق از عمرو پسر مرة از عبد الله پسر سلمه از علي (خ • و) گفت علي گفت مرا پيغمبر خدا (د • خ • ه •) اگاه باش تعليم ميكنم ترا كلمات را وقتيكه خواهي گفت آن كلمات را مغفرت كرده خواهدشد براى تو با وجوديكه شان اين است كه مغفرت كرده شده است براى تو خواهي گفت نيست معبود بحق مگر خدا حلم كننده كرم كننده نيست معبود بحق مگر خداى بلند تر بزرگ پاك است خدا پرورندهٔ اسمانها هفت عدد و زمينها هفت عدد و پرورندهٔ عرش بزرگ جميع شكر براى خدا است پرورش كننده تمام عالم است •

ذكر اختلاف علي بن ابيطالب اسحاق في هذا الحديث

٢٥ — انبانا احمد بن عثمان بن حكيم الكوفي قال حدثنا خالد بن مخلد قال حدثنا علي و هو ابن صالح بن حي عن ابي اسحاق الهمداني عن عمرو بن مرة عن عبدالله بن صالح (ن - بن سلمة) عن سلمة عن علي (ض ان النبي صلعم قال يا علي الا اعلمك كلمات ان اسن قلتهن غفر لك مع انك (ن- انه) مغفور (ن - يغفر) لك تقول لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله العلي العظيم سبحان الله رب السموات السبع و رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين *

٢٦ — اخبرني صفوان بن عمر الحمصي قال حدثنا احمد بن خالد قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن عمرو بن مرة

اين ذكر اختلاف علي يا ابي اسحاق است در اين حديث

٢٥ — خبر داد ما را احمد پسر عثمان پسر حكيم كوفي گفت احمد حديث كرد ما را خالد پسر مخلد گفت خالد حديث كرد ما را علي و او پسر صالح پسر حي است از ابي اسحاق همداني از عمرو بن مرة از عبد الله پسر صالح (ن - پسر سلمه) از سلمه از علي (ض • و) تحقيق نبي (د • خ • ل • سد •) گفت يا علي آگاه باش تعليم ميكنم ترا كلمه ها را اگر تو خواهي گفت انها را مغفرت كرده خواهد شد براي تو باوجوديكه تحقيق تو (ن - تحقيق او) مغفرت كرده شده است (ن - مغفرت خواهد شد) براي تو نيست معبود بحق مگر خدا حلم كننده كرم كننده نيست معبود بحق مگر خدا بلند بزرگ پاک است خدا پروردگار اسمانهاي هفت و پروردگار عرش بزرگ •

٢٦ — خبر داد مرا صفوان پسر عمر حمصي گفت حديث كرد ما را احمد پسر خالد گفت احمد حديث كرد ما را اسرائيل از ابي اسحاق از عمرو پسر

عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن علي عليه السلام قال كلمات الفرج لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب السموات السبع و رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين *

ذكر كلمات الفرج لعلي بن ابوطالب كرم الله وجهه

٢٧ — انبانا احمد بن عثمان قال حدثنا خالد بن مخلد قال حدثنا علي هو ابن صالح بن حي عن ابي اسحاق الهمداني عن عمرو بن مرة عن عبد الله بن سالم عن سلمة عن علي (رض ان النبي صلعم قال يا علي الا اعلمك كلمات اذا انت قلتهن غفرت ذنوبك و انكانت مثل زبد البحر قال سبحان الله رب السموات السبع و رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين *

مرة از عبد الرحمن پسر ابي ليلى از علي بر و سلام گفت علي كلمه هاى كشايش نيست معبود بحق مگر خداى بلند بزرگ نيست معبود بحق مگر خدا حلم كننده بخشش كننده پاك است خدا پروردگار آسمانهاى هفت و پرورنده عرش بزرگ تمام شكر براى خداست چنين خدا كه پرورنده تمام عالم است *

اين ذكر كلمه هاى كشايش است براى علي پسر ابى طالب بخشد خدا ذات او را

٢٧ — خبر داد مارا احمد پسر عثمان گفت احمد حديث كرد مارا خالد پسر مخلد حديث كرد مارا علي او پسر صالح پسر حي است از ابي اسحاق همداني از عمرو پسر مره از عبد الله پسر صالح از سلمه از علي (خ • و) تحقيق نبي (د • خ • ل • س •) گفت آنحضرت اي علي اگاه باش تعليم كنم ترا كلمه ها را وقتيكه تو خواهي گفت آنها را بخشيده خواهد شد گناهاى تو اگرچه باشد مثل كف دريا گفت آنحضرت پاك است خدا پروردگار آسمانهاى هفت و پروردگار عرش بزرگ تمام شكر براى خدا است چنين خدا كه پروردگار تمام عالم است *

۲۸ — انبانا احمد بن عثمان بن حکیم قال حدثنا غسان قال حدثنا اسرائيل قال حدثنا ابي اسحاق عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن علي رض عن النبي صلعم نحوه يعني نحو حديث خالد *

۲۹ — انبانا علي بن عبد المنذر قال حدثنا خلف بن هشام (ن - اخبرني علي بن محمد بن علي المصيصي قال اخبرنا خلف بن تميم) قال حدثنا اسرائيل قال حدثنا ابو اسحاق عن عبدالرحمن بن ابي ليلى عن علي رض قال قال رسول الله صلعم الا اعلمك كلمات اذا قلتهن غفر لک علی انه مغفور لک لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم الحمدلله رب العالمين *

---

۲۸ — خبر داد مارا احمد پسر عثمان پسر حکیم گفت احمد حدیث کرد مارا غسان گفت غسان حدیث کرد مارا اسرائیل گفت اسرائیل حدیث کرد مارا ابي اسحاق از عبدالرحمن پسر ابي ليلى از علي (خ ۰ و) از نبي (د ۰ خ ۰ ل ۰ س ۰) مثل او ای مثل حدیث خالد ۰

۲۹ — خبر داد مارا علي پسر عبد المنذر گفت علي حديث مارا خلف پسر هشام (ن - خبر داد مرا علي پسر محمد پسر علي المصيصي گفت علي خبر داد مار خلف پسر تميم) گفت خلف حديث کرد مارا اسرائيل گفت اسرائيل حديث کرد مارا ابي اسحاق از عبدالرحمان پسر ابي ليلى از علي(خ۰ و) گفت علي گفت پیغمبر خدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ س ۰) آگاه باش تعلیم میکنم‌ترا کلمه ها را وقتیکه خواهي گفت انها را مغفرت کرده خواهد شد برای تو در اینکه تحقیق شان اینست که مغفوت کرده شده است براي تو نيست معبود بحق مگر خدای بلند بزرگ نيست معبود بحق مگر خدا حلم کننده کرم کننده پاکست خدا پروردگار عرش بزرگ تمام شکر برای خداست چنین خدا که پروردگار تمام عالمست ۰

٣٠ — انبانا الحسين بن حرث قال انبانا الفضل بن موسى عن الحسين بن واقد عن ابي اسحاق عن الحرث عن علي رض (ن - كرم الله وجهه) قال قال النبي صلعم الا اعلمك دعاء اذا دعوت به غفر لك و كان مغفور لك (ن - كنت مغفورا) قلت بلى قال لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان رب السموات السبع رب العرش العظيم (ن - لا اله الا الله سبحان الله رب العرش العظيم) قال ابوعبدالرحمن و ابو اسحاق لم يسمع من الحرث الا اربعة احاديث ليس هذا (ن - ذا) منها و انما اخرجناه لمخالفة الحسين بن واقد و لاسرافيل (لاسرائيل) و لعلي بن صالح و الحرث الاعور ليس

---

٣٠ — خبر داد مارا حسين پسر حرث گفت حسين خبر داد مارا فضل پسر موسى از حسين پسر واقد از ابي اسحاق از حرث از علي (خ ٠ ر) (ن - بزرگ كند خدا ذات او را گفت علي گفت نبي (ده خ ٠ ل ٠ س ٠) اگاه باش تعليم ميكنم ترا دعا را وقتيكه خواهي گفت ان دعا را مغفرت كرده خواهد شد براى تو اگرچه هست مغفرت كرده شده براى تو (ن - اگرچه هستي تو مغفرت كرده شده) گفتم آري گفت انحضرت نيست معبود بحق مگر خداى بلند بزرگ نيست معبود بحق مگر خدا حلم كنند كرم كننده پاک است پروردگار اسمانهاى هفت پروردگار عرش بزرگ (ن - نيست معبود بحق مگر خدا پاک است خدا پروردگار عرش بزرگ) گفت ابو عبد الرحمن - و ابو اسحاق نشيند از حرث مگر چار حديث نيست اين (ن - آن حديث) ازان چار و جز اين نيست كه خارج كردم ان حديث را براى مخالفت حسين پسر واقد و براي مخالفت اسرائيل و براى مخالفت

بذلک فی الحدیث و عاصم بن حمزة اصح (ب - اصلح) منه ٭

ذکر قول النبی صلعم قد امتحن الله قلبه بالایمان

۳۱ ـــ انبانا ابو جعفر محمد بن عبدالمبارک (الملک) المخزومی قال حدثنا الاسود بن عامر قال انبانا شریک عن منصور عن ربعی عن علی رض قال جاء النبی صلعم أناس من قریش فقالوا یا محمد انا جیرانک و حلفاؤک و ان أناس من عبیدنا قد اتوک لیس فهم (ب - بهم) رغبة فی الدین ولا رغبة فی الفقه انما فروا (ب - فرط) من ضیاعنا و اموالنا فارددهم الینا فقال لابی بکر ما تقول فقال صدقوا انهم لجیرانک و حلفاؤک

علی پسر صالح و حرث امور نیست مثل این مردم در حدیث و عاصم پسر حمزة (حمزه) صحیح ترست (ب - نیکترست) در حدیث از حرث ٭

این ذکر فرمودن نبی است (د ٠ خ ٠ ص ٠) تحقیق امتحان کرد خدا دل او را با ایمان (ب - دل های را برو حاکم برای ایمان)

۳۱ ـــ خبر داد مارا ابو جعفر محمد پسر عبدالملک مخزومی گفت ابو جعفر حدیث کرد مارا اسود پسر عامر گفت اسود خبر داد مارا شریک از منصور از ربعی از علی (خ ٠ و) گفت علی آمد نبی را (ص ٠ خ ٠ ص ٠) مردم از قریش پس گفتند آن مردم ای محمد ما همسایگان و انبازان توایم و هم قسم و هم سوگند توایم و تحقیق مردم از غلامان ما آمدند نزد تو نیست درمیان اوشان (ب - باوشان) رغبت و خواهش در دین و نه رغبت در فقه و دانش جز این نیست که گریخته اند (ب - تقصیر کردند) از زمین های ما و مالهای ما پس رد کن و باز گردان انها را طرف ما پس گفت ابی بکر را چه میگوئی پس گفت ابوبکر راست گفتند تحقیق انها البته همسایه گان توانذ و هم قسم و هم سوگند توانذ پس متغیر

فتغير وجه النبي صلعم ثم قال لعمر ما تقول فقال صدقوا انهم لجيرانك و حلفاؤك فتغير وجه النبي صلعم ثم قال يا معشر قريش و الله ليبعثن الله عليكم رجلا منكم قد امتحن الله قلبه بالايمان فليضربنكم على الدين او يضرب بعضكم قال ابو بكر انا هو يا رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله قال لا و لكن هو (ن - ذلك) الذي يخصف النعل و كان اعطى عليا نعله يخصفها *

ذكر قول النبي صلعم ان الله سيهدي قلبك و يثبت لسانك

۴۲ ـــ انبانا ابوجعفر عن عمرو بن على البصري قال حدثني

شد روي مبارک نبي (د • خ • ص•) پستر گفت عمر را چه ميگوئي پس گفت عمر بن الخطاب راست گفتند تحقيق ايها همايه همسايگان تواند و حليف وهم سوگند تواند پس متغيرشد روي مبارک نبي (د• خ• ص•) پستر گفت الحضرت اي گروه قريش قسم خدا است هرايه خواهد فرستاد خدا بر شما مرد را از شما تحقيق امتحان کرد خدا دل او را به‌ايمان پس هرايه خواهد زد شما را در دين يا خواهد زد بعض شما را گفت ابوبکر صديق منم ان مرد اي پيغمبر خدا گفت الحضرت نيست گفت عمر بن الخطاب منم آن مرد اى پيغمبر خدا فرمود نيست و لکن او آنکس (ن - اين کس) است که مي دوزد کفش پارا و تحقيق بود ان حضرت که داده بود علي مرتضى را کفش پاى خود را مي دوخت انرا *

اين ذکرفرمودن نبى (د • خ • ص•) تحقيق خدا شتاب است که هدايت خواهد کرد دل ترا يعنى هاى مرتضى را و ثابت خواهد کرد زبان ترا

۴۳ ـــ خبر داد مارا ابوجعفر از عمرو پسر علي بصري گفت عمرو

يحيى قال حدثنا الاعمش قال حدثنا عمرو بن مرة عن ابى البختري عن على رض قال بعثني رسول الله صلعم الى اليمن و انا شاب حديث السن فقلت يا رسول الله انت تبعثني الى قوم يكون بينهم احداث و انا شاب حديث السن قال ان الله سيهدي قلبك و يثبت لسانك فما شككت (ن - قال ما شككت في حديث اقضى بين اثنين) في قضاء بين اثنين *

ذكر اختلاف الناقلين لهذا الخبر

٣٣ — انبانا علي بن خشرم المروزي قال انبانا عيسى عن الاعمش عن عمرو بن مرة عن ابي البختري عن علي رض قال بعثنى رسول الله صلعم الى اليمن فقلت انك تبعثني الى قوم

حديث كرد مرا يحيى گفت يحيى حديث كرد مارا اعمش گفت اعمش حديث كرد مارا عمرو پسر مرة از ابى بختري از علي (خ • و) گفت علي مرتضى فرستاد مرا پيغمبر خدا (د • خ • س •) طرف يمن و من جوان بودم پس گفتم اي پيغمبر خدا تو ميفرستي مرا طرف قوم خواهند بود درميان انها صاحب عمر و من جوان نوسن ام فرمود انحضرت تحقيق خدا شتاب است كه هدايت خواهد كرد دل ترا و ثابت خواهد داشت زبان ترا پس نه شك كردم (ن • گفت علي رض نه شك كردم در حديث كه حكم ميكنم درميان دوكس) در حكم كردن درميان دو كس *

اين ذكر اختلافات نقل كنندگانست براى اين حديث

٣٣ — خبر داد مارا علي پسر خشرم مروزى گفت علي خبر داد مارا عيسى ازعمرو پسر مرة از ابي البختري از علي (خ•و) گفت علي رض فرستاد مرا پيغمبر خدا (د• خ• س•) طرف يمن پس گفتم تحقيق ميفرستي مرا طرف قوم كه درعمر زيادة اند ازمن پس چگونه حكم كردنه باشد درميان آنها

اسن مني فكيف القضاء فيهم فقال ان الله سيهدي قلبك و يثبت لسانك قال فما تعاييت في حكم بعد *

٣٤ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا ابو معوية قال حدثنا الاعمش عن عمرو بن مرة عن ابى البختري عن علي رض قال بعثني رسول الله صلعم الى اهل اليمن لاقضي بينهم فقلت يا رسول الله لا علم لي بالقضاء فضرب بيده على صدري و قال اللهم اهد قلبه و سدد لسانه فما شككت في قضاء بين اثنين حتى جلست مجلسي * قال ابو عبد الرحمن و روى هذا الحديث شعبة عن عمرو بن مرة عن ابي البختري قال اخبرني من سمع عليا و ابوالبختري لم يسمع من علي هذا (ن - شيئا) *

٣٥ — انبانا احمد بن سليمان الرهاوي قال حدثنا يحيى

پس گفت تحقيق كه خدا شتاب است كه هدايت خواهدكرد دل ترا و ثابت خواهدداشت زبان‌ترا گفت علي‌مرتضى پس‌نه مانده شدم درحكم كردن هنوزه

٣٤ — خبرداد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث كرد مارا ابو معويه‌گفت ا و معويه حديث كرد مارا اعمش از عمرو پسر مره ار ابي‌بختري از علي (ض • و) گفت فرستاد مرا پيغمبرخدا (د • ض • ل • س •) طرف مردم يمن تاكه حكم كنم درميان اوشان پس گفتم اي پيغمبر خدا نيست علم مرا بحكم كردن پس زد انحضرت بدست مبارك خود بر سينهٔ من و فرمود اي دار خدايا هدايت كن دل علي را و محكم كن زبان علي را پس نه شك كردم درحكم كردن درميان دوكس تا اينكه نشستم درمجلس خويش • گفت ابو عبدالرحمن و روايت كرد اين حديث را شعبه از عمرو پسر مره ار ابي البختري گفت ابو البختري خبر داد مرا انكس كه شنيد علي را و ابو البختري نشنيد از علي اين حديث را (ن - چيزي را) -

٣٥ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان رهاوي گفت احمد حديث

بن آدم قال حدثنا شريک عن سماک بن حرب عن حنش
المعتمر عن علي رض قال بعثني رسول الله صلعم الی اهل اليمن و
اناشاب فقلت يا رسول الله تبعثني و انا شاب الی قوم ذوي اسنان
لاقضي بينهم و لا علم لي بالقضاء فوضع يده علی صدري ثم قال
ان الله سيهدي قلبک و يثبت لسانک يا علي اذا جلس اليک
الخصمان فلا تقضي بينهما حتی تسمع من الاخر کما تسمع (ن -
سمعت) من الاول فانک اذا فعلت ذلک تبين (ن - تبدي)
لک القضاء * قال علي عليه السلام فما اشکل علي قضاء بعد *

اختلاف علی (من) ابی اسحاق فی اهل الحديث

۳۶ — انبانا احمد بن سليمان قال حدثنا يحيی بن آدم قال

کرد مارا يحيي پسر آدم گفت حديث کرد مارا شريک از سماک پسر حرب
از حنش معتمر از علي (خ ، ر) گفت فرستاد مرا پيغمبر خدا (د ، خ ،
م ،) طرف اهل يمن و من جوان بودم پس گفتم ای پيغمبر خدا مي
فرستي مرا و حال اينکه من جوان ام طرف قوم که صاحب سنها اند تا
اينکه حکم کنم درميان اوشان و نيست علم مرا بحکم کردن پس داشت
دست مبارک خود را بر سينهٔ من پستر فرمود تحقيق خدا شتاب است
که هدايت خواهد کرد دل ترا و ثابت خواهد داشت زبان ترا ای علي
وقتيکه بشيند طرف تو مدعي و مدعی عليه پس نه حکم کن درميان آن
هردو تا اينکه بشنوي تو از ديگر چنانکه مي شنوي (ن - شنيدي) از
اول پس تحقيق تو وقتيکه خواهي کرد اين را ظاهر خواهد شد براي تو
حکم کردن گفت علي برو سلام پس نه مشکل شد بر من حکم کردن هرروزه

اختلاف علی ابی اسحاق در اين حديث است

۳۶ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان گفت احمد حديث کرد مارا

حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن حارثة بن مضرب عن علي رضه قال بعثني رسول الله صلعم الى اليمن فقلت انک تبعثني الى قوم اسن مني لاقضي بينهم فقال ان الله سيهدي قلبک و يثبت لسانک * ورواه شيبان عن ابي اسحاق عن عمرو بن حبشي عن علي رضه *

۳۷ — اخبرني ابو عبدالرحمن زكريا بن يحيى قال حدثني محمد بن العلاء قال حدثنا معوية بن هشام عن شيبان عن ابي اسحاق عن عمرو بن حبشي عن علي رضه قال بعثني رسول الله صلعم الى اليمن فقلت يا رسول الله انک تبعثني الى شيوخ ذوي اسنان و اني اخاف ان لا اصيب قال ان الله سيثبت لسانک و يهدي قلبک *

يحيي پسر آدم گفت يحيى حديث كرد مارا اسرائيل از ابي اسحاق از حارثه پسر مضرب از علي (خ ٠ و) گفت علي رض فرستاد مرا پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ س ٠) بسوي يمن پس گفتم تحقيق تو ميفرستي مرا طرف قوم كه در عمر زيادة ترانند از من تاكه حكم كنم درميان اوشان پس گفت آنحضرت تحقيق خدا شتاب است كه هدايت خواهد كرد دل ترا و ثابت خواهد داشت زبان ترا ٠ و روايت كرد اين حديث را شيبان از ابي اسحاق از عمرو پسر حبشي از علي (خ ٠ و) ٠

۳۷ — خبر داد مرا ابوعبدالرحمن زكريا پسر يحيى گفت حديث كرد مرا محمد پسر علاء گفت محمد حديث كرد مارا معويه پسر هشام از شيبان از ابي اسحاق از عمرو پسر حبشي از علي (خ ٠ و) گفت علي رض فرستاد مرا پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ س ٠) طرف يمن پس گفتم اي پيغمبر خدا تحقيق تو ميفرستي مرا طرف مردم پيرها صاحب سنها و تحقيق من خوف ميكنم اينكه نه صواب كنم گفت آنحضرت تحقيق خدا شتاب است كه ثابت خواهد داشت زبان ترا و هدايت خواهد كرد در حكم كردن دل ترا ٠

ذكر قول النبي صلعم امرت بسد هذه الابواب الا (ن - غير) باب علي

٣٨ — انبانا محمد بن بشار بندار البصري قال حدثنا محمد بن جعفر قال حدثنا عوف بن ميمون عن ابي عبد الله عن زيد بن ارقم رض قال كان لنفر من اصحاب النبي صلى الله عليه و آله واصحابه و سلم ابواب شارعة في المسجد فقال رسول الله صلعم سدوا هذه الابواب الا باب علي فتكلم في ذلك الناس فقام رسول الله صلعم فحمد الله و اثنى عليه ثم قال اما بعد فاني أمرت بسد هذه الابواب غير باب علي فقال فيه قائلكم والله ما سددته ولا فتحته و لكن أمرت بشيء فاتبعته *

اين ذكر فرمودن پيغمبر (د• خ• ل• س•) حكم كرده شدم به بند كردن دروازه ها مگر (ن - سواء) دروازهٔ علي را.

٣٨ — خبر داد مارا محمد پسر بشار بندار بصري گفت محمد حديث كرد مارا محمد پسر جعفر گفت پسر جعفر حديث كرد مارا عرف پسر ميمون از ابي عبدالله از زيد پسر ارقم (خ• و) گفت زيد بود براي چند اشخاص از صاحبان نبي (د• خ• ل• ص• س•) دروازه هاي شارع عام درمسجد پس فرمود پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) بند كنيد اين دروازه ها را مگر دروازهٔ علي پس كلام كردند درين مردم پس استاد پيغمبر خدا (د• خ• س•) پس شكر گفت خدا را و ثنا كرد بر او پستر گفت الحضرت اما بعد حمد و ثنا پس تحقيق من حكم كرده شده ام به بند كردن اين دروازه ها سواء دروازهٔ علي رض پس گفت در وي گوينده شما قسم خدا است نه بند كردم من اورا و نه كشاده كردم من اورا و لكن حكم كرده شدم بچيزي پس متابعت كردم آن چيز را *

ذكر قول النبي صلعم ما انا ادخلته و اخرجتكم بل الله ادخله واخرجكم

٣٩ — قرأت على محمد بن سليمان عن ابن عيينة عن عمرو بن دينار عن ابي جعفر محمد بن علي عن ابراهيم بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه و لم يقل مرة عن ابيه * قال كنا عند النبي صلعم و عنده قوم جلوس فدخل علي (ك • ع) فلما دخل خرجوا فلما خرجوا تلاوموا فقالوا و الله انما اخرجنا و ادخله فرجعوا فقال و الله ما انا ادخلته و اخرجتكم بل الله ادخله و اخرجكم * قال ابو عبد الرحمن هذا اولى بالصواب *

٤٠ — انبانا احمد بن يحيى الكوفي الصوفي قال حدثنا

اين ذكر فرمودن نبي (د • خ • ص •) نه من داخل كردم علي را و بيرون كردم شما را بلكه خدا داخل كرد اورا و بيرون كرد شما را

٣٩ — خواند بر من محمد پسر سليمان از پسر عيينه از عمرو پسر دينار از ابي جعفر محمد پسر علي از ابراهيم پسر سعد پسر ابي وقاص از پدر خود و نگفت مرة از پدر خود اين حديث را گفت بوديم ما نزديك نبي (د• خ• ص•) و نزديك او مردمان نشسته بودند پس داخل شد علي بخشد خدا ذات اورا پس هرگاه داخل شد علي خارج شدند مردمان پس هرگاه خارج شدند مردم با همديگر ملامت كردند پس گفتند مردم قسم خدا است جز اين نيست كه خارج كرد مارا و داخل كرد علي را پس رجوع كردند طرف آنحضرت پس فرمود آنحضرت قسم خدا است نه من داخل كردم علي را و خارج كردم شما را بلكه خدا داخل كرد علي را و خارج كرد شما را * گفت ابو عبد الرحمن اين حديث نزديك درست بصواب و درستي *

٤٠ — خبر داد مارا احمد پسر يحيى كوفي صوفي گفت حديث كرد

علي و هو ابن قادم قال انبانا اسرائيل عن عبد الله عن شريک
عن الحرب بن مالک قال اتيت مکة فلقيت سعد بن ابي
وقاص فقلت هل سمعت العلي منقبة قال کنا مع رسول الله
صلعم في المسجد فنودي فينا ليلة ليخرج من في المسجد الا
آل رسول الله صلعم و آل علي فخرجنا فلما اصبح اتاه عمه فقال
يا رسول الله اخرجت اصحابک و اعمامک و سکنت هذا الغلام
فقال رسول الله صلعم ما انا امرت باخراجکم و لا باسکان هذا
الغلام ان الله هو امر به * قال ابو عبد الرحمن قال فطر عن عبد الله
بن شريک عن عبد الله بن الرقيم عن سعد ان العباس اتى
النبي صلعم فقال سددت ابوابنا الا باب علي فقال ما انا فتحتها
و لا انا سددتها و لکن الله فعل ذلک * قال ابو عبد الله بن شريک

مارا علي و او پسر قادم است گفت علي خبر داد مارا اسرائيل از عبدالله
از شريک از حرب پسر مالک گفت حرب آمدم مکه را پس ملاقات کردم
سعد پسر ابي وقاص را پس گفتم ايا شنيدي براي علي صفت را گفت
سعد بودم همراه پيغمبر خدا (د • خ • ل • س •) در مسجد پس ندا کرده شد
درميان ما شب را نا که بيرون رود انکس که در مسجد است مگر آل پيغمبر
خدا (د • خ • ل • س •) و آل علي پس بيرون آمديم پس هرگاه صبح شد
آمد نزد ان حضرت عمو آنحضرت پس گفت اي پيغمبر خدا خارج کردي
تو ياران خود را و عموهاي خود را و ساکن گردانيدي تو اين طفل را پس
گفت پيغمبر خدا (د • خ • ل • س •) نه من حکم کردم بخارج کردن شما و نه
بساکن کردن اين طفل تحقيق خدا او حکم کرد به او • گفت ابو عبدالرحمن
گفت فطر از عبدالله پسر شريک از عبدالله پسر رقيم از سعد تحقيق عباس
آمد نبي را (د • خ • س •) پس گفت بند کردي تو دروازه هاي مارا مگر
دروازهٔ علي را پس گفت نه من کشاده کردم اورا و نه من بند کردم اورا و
لکن خدا کرد اين را • گفت ابو عبدالله پسر شريک نيست مثل اين مردم

ليس بذاك و الحرب بن مالك لا اعرفه و لا عبدالله بن الرقيم عن سعد ان العباس اتى النبي صلعم فقال سددت ابوابنا الا باب علي فقال ما انا فتحتها و لا انا سددتها و لكن الله فعل ذلك *

۴۱ — اخبرني زكريا بن يحيى سجستاني قال حدثنا عبدالله بن عمر قال حدثنا اسباط عن فطر عن عبدالله بن شريك عن عبد الله بن رقيم عن سعد نحوه *

۴۲ — اخبرني مكررة زكريا بن يحيى قال حدثنا عبد الله بن عمر قال حدثنا اسباط عن فطر عن عبد الله بن شريك عن عبد الله بن رقيم نحوه *

۴۳ — اخبرني زكريا بن يحيى سجستاني قال حدثنا عبد الله بن عمر قال اخبرنا محمد بن وهب بن ابي كريمة

در حديث و حرب پسر مالک نمي شناسم او را و نه ميشناسم عبدالله پسر رقيم را در روايت كردن از سعد تحقيق عباس آمد نبي را (د ، خ ، ل ، س) پس گفت بند كردي دروازه هاى مارا مگر دروازهٔ علي را پس گفت نه من كشاده كرده ام آورا و نه من بند كرده ام آنها را لكن خدا كرده اين را *

۴۱ — خبر داد مرا زكريا پسر يحيى سجستاني گفت زكريا حديث كرده مارا عبدالله پسر عمر گفت گفت عبدالله حديث كرد مارا اسباط از فطر از عبدالله پسر شريك از عبدالله پسر رقيم از سعد مثل او *

۴۲ — خبر داد مرا مكرر زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا عبدالله پسر عمر گفت عبدالله حديث كرد مارا اسباط از فطر از عبدالله پسر شريک از عبدالله پسر رقيم مثل او حديث كه گذشت *

۴۳ — خبر داد مرا زكريا پسر يحيى سجستاني گفت زكريا حديث كرد مارا عبد الله پسر عمر گفت عبد الله خبر داد مارا محمد پسر وهب

الحراني قال حدثنا مسكين قال حدثنا شعبة عن ابي مليح عن عمرو بن ميمون عن ابن عباس رض عنهما قال امر رسول الله صلعم بابواب المسجد فسدت الابواب الا باب علي عليه السلام *

٤٤ — انبانا محمد بن مثنى قال حدثنا يحيى بن حماد قال حدثنا ابوالوضاح قال حدثنا يحيى قال حدثنا عمرو بن ميمون قال قال ابن عباس سد ابواب المسجد غير باب على فكان يدخل المسجد و هو جنب و هو طريقه و ليس له طريق غيره *

ذكر منزلة اميرالمومنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه من النبي عليه السلام

٤٥ — انبانا بشر بن هلال البصري قال حدثنا جعفر و هو

پسر ابي كريمة حراني گفت محمد حديث كرد مارا مسكين گفت مسكين حديث كرد مارا شعبه از ابي مليح از عمرو پسر ميمون از پسر عباس (خ • و) گفت ابن عباس حكم كرد پيغمبر خدا (د • خ • ل • س •) به دروازه‌هاى مسجد پس بند كرده شد دروازه ها مگر دروازهٔ علي برو سلام *

٤٤ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث كرد مارا يحيى پسر حماد گفت يحيى حديث كرد مارا ابو وضاح گفت حديث كرد مارا يحيى گفت يحيى حديث كرد مارا عمرو پسر ميمون گفت ميمون گفت ابن عباس بند كرده شد دروازه‌هاي مسجد سواى دروازهٔ علي پس بود علي كه داخل ميشد مسجد را و حال انكه اورا احتياج غسل بود و او مسجد راه او بوده و نبود براى او راه سواى ان مسجد *

اين ذكر مرتبهٔ اميرمؤمنين علي پسر ابى طالب است بزرگ كند خدا ذات اورا از نبى برو سلام

٤٥ — خبر داد مارا بشر پسر هلال بصري گفت بشر حديث كرد مارا

ابن سليمان قال حدثنا حرب بن شداد عن قتادة عن سعيد بن المسيب عن سعد بن ابي وقاص رض قال لما غزى رسول الله صلعم غزوة تبوک خلف عليا بالمدينة فقالوا فيه مله و كره صحبته فتبع على النبي صلعم حتى لحقه في الطريق و قال يا رسول الله خلفتني بالمدينة مع الزراري و النساء حتى قالوا فيه مله و كره صحبته فقال له النبي صلعم يا علي انما خلفتک على اهلي اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي

۴۶ — انبانا القاسم بن زكريا بن دينار الكوفي قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا عبدالسلام عن يحيى بن سعيد عن سعيد

جعفر و او پسر سليمان است گفت جعفر حديث كرد مارا حرب پسر شداد از قتاده از سعيد پسر مسيب از سعد پسر وقاص (خ• و) گفت سعد هرگاه كه جنگ كرد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) جنگ تبوک كه نام مكان است خليفه كرد علي را در مدينه پس گفتند مردم در وی يعني در علي رض ملال كرد انحضرت و مكروه داشت انحضرت صحبت اورا پس تابع شده پيغمبر را (د• خ• ل• س•) تا اينكه لاحق شد انحضرت را در راه و گفت علي ای پيغمبر خدا خليفه كردي تو مرا در مدينه همراه طفلان و زنان تا اينكه گفتند مردم در شان علي ملال كرد و مكروه داشت انحضرت صحبت علي را پس گفت براي او نبي (د• خ• ل• س•) ای علي جز اين نيست كه خليفه كرد ترا بر اهل خود ايا راضي نميشوي اينكه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسی سوای اينكه تحقيق حال اينست كه نيست نبي بعد من •

۴۶ — خبر داد مارا قاسم پسر زكريا پسر دينار كوفي گفت قاسم حديث كرد مارا ابو نعيم گفت حديث كرد مارا عبدالسلام از يحيى پسر سعيد از سعيد پسر مسيب از سعد پسر ابي وقاص (خ • و) تحقيق نبي

بن المسيب عن سعد بن ابي وقاص رض ان النبي عليه السلام قال لعلي رض انت مني بمنزلة هارون من موسى *

۱۴۷ — انبانا زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب بن الدراوردي بن صفوان التجيبي عن سعيد بن المسيب انه سمع سعد بن ابي وقاص رض يقول ما قال رسول الله صلعم لعلي اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا النبوة *

۱۴۸ — اخبرني زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب ان الدراوردي حدثه عن هشام بن هشام عن سعيد بن المسيب عن سعد رض قال لما خرج رسول الله صلعم الى تبوک خرج علي رض يشيعه فبكى و قال يا رسول الله تركتني (ن - اتتركني) مع الخوالف فقال صلعم يا علي اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا النبوة *

بود سلام گفت علي را (خ ۰ و) تو از من بمنزله هارون است از موسى *

۱۴۷ — خبر داد مارا زكريا پسر يحيى گفت زكريا خبر داد مارا ابو مصعب پسر دراوردي پسر صفوان تجيبي از سعيد پسر مسيب تحقيق او شنيد سعد پسر ابي وقاص را (خ ۰ و) ميگفت انچيز كه گفت پيغمبر خدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ س ۰) علي را ايا راضي نمي شوى اينكه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسي مگر نبوة *

۱۴۸ — خبر داد مرا زكريا پسر يحيى گفت خبر داد مارا ابو مصعب تحقيق دراوردي حديث كرد دراوردي ابو مصعب را از هشام پسر هشام از سعيد پسر مسيب از سعد (خ ۰ و) گفت هرگاه بيرون آمد پيغمبر خدا (د ۰ خ ۰ س ۰) طرف موضع تبوك بيرون آمد علي (خ ۰ و) سعي ميكرد و شتاب ميرفت پس انحضرت پس بكا و گريه كرد و گفت اى پيغمبر خدا ترك كردي تو مرا (ن - ايا ميگذارى مرا) همراه پس ماندگان پس گفت انحضرت (د ۰ خ ۰ ل ۰ س ۰) اى علي ايا راضي نمي شود اينكه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسى مگر نبوة *

ذكر الاختلاف على محمد بن المنكدر في هذا الحديث

۴۹ — اخبرني إسحق بن موسى بن عبد الله بن يزيد الانصاري قال حدثنا داود بن كثير الرقي عن محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن سعد رض ان رسول الله صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدي *

۵۰ — اخبرني صفوان بن محمد بن عمرو قال حدثنا احمد بن خالد قال حدثنا عبدالعزيز بن ابي سلمة الماجشون عن محمد بن المنكدر قال سعيد بن المسيب اخبرني ابراهيم بن سعد انه سمع اباه سعد رض وهو يقول قال النبي صلعم لعلي رض اما ترضي ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا انه لانبوة قال سعيد فلم ارض حتى اتيت سعدا فقلت شيء حدث به ابنك قال وما هو

اين ذكر اختلاف است بر محمد پسر منكدر درين حديث

۴۹ — خبر داد مرا اسحاق پسر موسى پسر عبدالله پسر يزيد انصارى گفت اسحاق حديث كرد مارا داود پسر كثير رقي از محمد پسر منكدر از سعيد پسر مسيب از سعد (خ• و) رتحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) گفت علي را تو از من بمنزلهٔ هارون است از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من *

۵۰ — خبر داد مرا صفوان پسر محمد پسر عمرو گفت حديث كرد مارا احمد پسرخالد گفت حديث كرد مارا عبدالعزيز پسر ابي‌سلمهٔ ماجشون از محمدپسرمنكدرگفت سعيد پسرمسيب خبر داد مرا ابراهيم پسرسعدتحقيق او شنيد پدر خود سعد را (خ• و) و او ميگفت گفت نبي (د• خ• ل•س•) علي را (خ•و) ايا راضي‌نميشوى اينكه باشي‌تو ازمن بمنزلهٔ هارون ازموسى مگر تحقيق حال اينست كه‌نيست نبوة من بعد * گفت سعيد پس نه راضى شدم تا اينكه آمدم سعد را پس گفتم چيزے هست كه حديث كرد بآنچيز

انتهرني فقلت اخبرنا على هذا فقال ما هو يا بن اخي فقلت هل سمعت النبي صلعم يقول لعلي كذا و كذا قال نعم و اشار الى اذنيه و الا فصكتا لقد سمعته يقول ذلک و خالفه يوسف الماجشون فرواه عن محمد بن المنكدر عن سعيد عن عامر بن سعد عن ابيه و تابعه علي روايته عن عامر بن سعد علي بن زيد بن جدعان *

٥١ — اخبرني زكريا بن ابي يحيى قال حدثنا ابن ابي الشوارب قال حدثنا حماد بن زيد عن علي بن زيد عن سعيد بن المسيب عن عامر بن سعيد عن سعد ان رسول الله صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لانبي بعدي قال سعيد فاحببت ان اشافه ذلک سعدا فاتيته فقلت ما

پسر تو گفت سعد چه چيز است و زجر كرد مرا پس گفتم خبر داد مارا برين يعني بر فضيلت علي پس گفت سعد چيست آن فضيلت اي پسر براد من پس گفتم ايا شنيدي تو پيغمبر خدا (ص۰ خ۰ س۰) ميگفت علي را چنين و چنين گفت آري و اشارة كرد طرف هر دو گوش خود كه از گوش شنيدم و اگر چنين نبود پس كندگ (كر) باد هردو گوش من هراينه تحقيق شنيدم انحضرت را ميفرمود فضيلت علي را رض و مخالف شد عبدالعزيز را يوسف ماجشون پس روايت آنرا از محمد پسر منكدر از سعيد از عامر پسر سعد از پدر او تابع شد يوسف ماجشون را بر روايت كردن او از عامر پسر سعد علي پسر زيد پسر جدعان *

٥١ — خبر داد مرا زكريا پسر ابي يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا ابن ابي الشوارب گفت ابن ابي الشوارب حديث كرد مارا حماد پسر زيد از علي پسر زيد از سعيد پسر مسيب از عامر پسر سعيد از سعد تحقيق پيغمبر خدا (ص۰ خ۰ ل۰ م) گفت انحضرت علي را تو از من بمنزلۀ هارون است از موسى سواء اينكه تحقيق حال اينست كه نيست نبي بعد من گفت سعيد راوى پس قصد كردم اينكه بالمشافهه پرسم اين حديث را سعد را پس

حديث حدثني به عنك عامر فادخل اصبعيه في اذنيه و قال سمعته من رسول الله صلعم و الا فسكتا * و قد روى هذا الحديث شعبة عن علي عن زيد فلم يذكر عامر بن سعد *

۵۴ــ اخبرني محمد بن وهب الحراني قال حدثنا مسكين بن سكن قال حدثنا شعبة عن علي بن زيد قال سمعت سعيد بن المسيب يحدث عن سعد ان رسول الله صلعم قال لعلي الا ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى فقال اول من رضيت فسألته بعد ذلك فقال بلى بلى * قال ابوعبدالرحمن ما علمت ان احدا تابع عبدالعزيز الماجشون على روايته عن محمد بن المنكدر من سعيد على ان ابراهيم بن سعد قد روى هذا الحديث عن ابيه*

آمدم سعد را پس گفتم چه حديث است كه حديث كرد مرا داں حديث از تو عامر پس داخل كرد سعد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و گفت شنيدم آن حديث را از پيغمبر خدا (د٠ خ٠ م) و اگر چنين نبود پس گنگ (كر) باد هر دو گوش من و تحقيق روايت كرد اين حديث را شعبه از علي از زيد پس نه ذكر كرد عامر پسر سعد را *

۵۴ ــ خبر داد مرا محمد پسر وهب حراني گفت حديث كرد مارا مسكين پسر سكن گفت مسكين حديث كرد مارا شعبه از علي پسر زيد گفت علي شنيدم سعيد پسر مسيب را حديث ميكرد از سعد تحقيق پيغمبر خدا (د٠ خ٠ م) گفت علي را اما راضي نمي شوي اينكه باشي تو از من بمنزلة هارون از موسى پس گفت علي رض اول آنكسي ام كه راضي شدم پس پرسيدم سعد را بعد حديث كردن سعيد ازو پس گفت سعد آرى آرى شنيدم اين حديث ازان حضرت * گفت ابو عبدالرحمن نمي دانستم تحقيق كسي تابع شد عبدالعزيز الماجشون را بر روايت كردن او از محمد پسر منكدر از سعيد پسر مسيب از ابراهيم پسر سعد بر اينكه تحقيق ابراهيم پسر سعد تحقيق روايت كرد اين حديث را از پدر خود *

۵۳ ــــ انبانا محمد بن بشار البصري قال حدثنا محمد يعني ابن جعفر غندرا قال اخبرنا شعبة بن ابراهيم قال سمعت ابراهيم بن سعد يحدث عن ابيه عن النبي صلعم انه قال لعلي اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى *

۵۴ ــــ انبانا عبيد الله بن سعد البغدادي قال حدثنا عمر قال حدثنا ابي عن ابي اسحق قال حدثنا محمد بن طلحة بن زيد بن مكانة عن ابراهيم بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه انه سمع رسول الله صلعم يقول لعلي رض حين خلفه في غزوة تبوك على اهله الا ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي * قال ابوعبدالرحمن و قد روي هذا الحديث عن عامر بن سعد عن ابيه من غير حديث سعيد بن المسيب *

---

۵۳ ــــ خبر داد مارا محمد پسر بشار بصری گفت محمد حدیث کرد مارا محمد مراد میدارد از محمد پسر جعفر غندر را گفت محمد خبر داد مارا شعبه پسر ابراهیم گفت شعبه شنیدم ابراهیم پسر سعد را حدیث میکرد از پدر خود از نبی (ص خ ل م) تحقیق او گفت علی را ایا راضي نمي شوي اینکه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسی *

۵۴ ــــ خبر داد مارا عبیدالله پسر سعد بغدادي گفت حدیث کرد مارا عمر گفت عمر حدیث کرد مارا پدر من از ابي اسحاق گفت عمر حدیث کرد مارا محمد پسر طلحه پسر زید پسر مکانه از ابراهیم پسر سعد پسر ابی وقاص از پدر خود تحقیق او شنید پیغمبر خدا را (ص خ م) میگفت علي را (خ و) وقتیکه خلیفه کرد انحضرت علي را درجنگ تبوک بر اهل خود ایا نه راضي مي شوي اینکه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسی مگر تحقیق شان اینست که نیست نبي بعد من * گفت ابو عبدالرحمن و تحقیق روایت کرده شد این حدیث از عامر پسر سعد از پدر او از غیر حدیث سعید پسر مسیب *

٥٥ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا ابوبكر الحنفي قال حدثنا بكير بن مسمار قال سمعت عامر بن سعد يقول قال معوية لسعد بن ابي وقاص ما يمنعك ان تسب ابن ابي طالب قال لا اسبه ما ذكرت ثلثا قالهن رسول الله صلعم لان يكون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم لا اسبه ما ذكرت حين نزل عليه الوحي و اخذ عليا و ابنيه و فاطمة فادخلهم تحت ثوبه ثم قال رب هؤلاء اهلي واهل بيتي ولا اسبه ماذكرت حين خلفه في غزوة تبوک و قال علي خلفتني مع النساء و الصبيان فقال اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبوة

---

٥٥ — خبر داد مارا محمد پسر مثنی گفت محمد حدیث کرد مارا ابوبکر حنفي گفت ابوبکر حدیث کرد مارا بکیر پسر مسمار گفت بکیر شنیدم عامر پسر سعد مي گفت گفت معویه سعد پسر ابي‌وقاص را چه‌چیز منع کرد ترا اینکه زبون‌گرئي تو پسر ابیطالب را گفت سعد نه زبون خواهم گفت اورا تاکه یاد دارم سه چیز را که گفت این سه چیز را پیغمبر خدا (ص ۰ خ ۰ ل ۰ م ۰) هرآینه اینکه باشد براي من یکی از انها درستر است طرف من از قطار شتران سرخ رنگ نه زبون خواهم گفت اورا تاکه یاد دارم وقتیکه نازل شد بر انحضرت وحي وگرفت انحضرت علي را و هر دو پسران او را و فاطمه را پس داخل کرد انحضرت ایشان را زیر چادر خود پستر گفت انحضرت اي پروردگار من ایشان اهل من انه و اهل بیت من انه و نه زبون خواهم گفت اورا تاکه یاد دارم وقتیکه خلیفه کرد اورا در جنگ تبوک (ن ـ که جنگ کرد ان حضرت ان جنگ را) و گفت علي رض خلیفه کردي تو مرا همراه زنان و طفلان پس گفت ایا راضي نمي شوي اینکه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسی مگر تحقیق شان اینست که نیست

من بعدي ولا اسبه ما ذكرت يوم خيبر حين قال رسول الله صلعم لاعطين هذه الراية رجلا يحبه الله و رسوله و يحب الله و رسوله و يفتح الله على يديه (ن - بيده) فتطاولنا فقال اين علي فقيل (ن - فقالوا) هو ارمد فقال ادعوه فدعوه فبصق في عينيه ثم اعطاه الراية ففتح الله على يديه (ن - عليه) قال فوالله ما ذكره معوية بحرف حتى خرج من المدينة *

۵۶ — حدثنا محمد بن بشار قال حدثنا محمد بن شعبة عن الحكم عن مصعب بن سعد قال خلف رسول الله صلعم عليا (ن - علي بن ابي طالب) في غزوة تبوک فقال يا رسول الله

نبوة از پس من و نه زبون خواهم گفت او را تاکه یاد دارم روز خیبر وقتیکه گفت پیغبر خدا (د • خ • م •) هرآینه هرآینه خواهم داد این نیزه را مرد را که دوست میدارد اورا خدا و رسول او و او دوست میدارد خدا و رسول خدا را و فتح خواهد کرد خدا بر هر دو دست او (ن - بدست او) پس گردن بلند کردیم برای آن نیزه پس گفت انحضرت کجاست علي پس گفته شد (پس گفتند مردم) او چشم بسیار علیل دارد پس فرمود طلب کنید اورا پس طلبیدند اورا پس آب دهن انداخت در هر دو چشم او پستر داد اور نیزه را پس فتح کرد خدا بر هردو دست او (ن - در دست او) گفت سعد پس قسم خدا است نه ذکر کرد علي را معویه بیکي حرف تا اینکه خارج شد معویه از مدینه *

۵۶ — حدیث کرد مارا محمد پسر بشار گفت حدیث کرد مارا محمد پسر شعبه از حکم از مصعب پسر سعد گفت مصعب خلیفه کرد پیغمبر خدا (د• خ• س•) علي را (ن-علي پسر ابیطالب را) در جنگ تبوک پس گفت علي ای پیغمبر خدا خلیفه میکني مرا در زنان و طفلان پس گفت انحضرت

تخلفني في النساء و الصبيان فقال اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لانبي بعدي* قال ابو عبدالرحمن خالفه لیث فقال عن الحكم عن عايشة بنت سعد *

٥٧ — اخبرني الحسن بن اسمعيل بن سليمان المصيصي الخالدي قال انبانا المطلب عن ليث عن الحكم عن عايشة بنت سعد عن سعد ان رسول الله صلعم قال لعلي في غزوة تبوك انت مني بمنزلة (ن ـ مكان) هارون من موسى الا انه لا نبي من بعدي * قال ابو عبدالرحمن و شعبة احفظ و ليس ضعيف و الحديث فقد رواه عايشة بنت سعد *

٥٨ — اخبرني زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردي عن الحميد (ن ـ الجعيد) عن عايشة انها قالت

ايا راضي نمي شوى اينكه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسى سواء آنكه تحقيق حال اين است كه نيست نبي بعد من • گفت ابو عبدالرحمن خلاف كرد محمد پسر شعبه را ليث پس گفت ليث اين حديث را از حكم از عايشه دختر سعد •

٥٧ — خبر داد مارا حسن پسر اسمعيل پسر سليمان مصيصي خالدي گفت خبر داد مارا مطلب از ليث از حكم از عايشه دختر سعد از سعد تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) گفت علي را در جنگ تبوك تو از من بمنزلهٔ (ن ـ مكان) هارون است از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي از بعد من • گفت ابو عبدالرحمن و شعبه حافظ و ياد دارندهٔ تر است حديث را و نيست ضعيف و حديث پس تحقيق روايت كرد او را عايشه دختر سعد *

٥٨ — خبر داد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا خبر داد مارا ابو مصعب از درارردي از حميد (ن ـ جعيد) از عايشه تحقيق (ن ـ از عايشه

(ن- عن ابيها) ان عليا رض خرج مع النبي صلعم حتى جاء ثنية الوداع يود من غزوة تبوك و خلف عليا فقال (ن - و علي يشتكي و هو يقول) انخلفني مع الخوالف فقال له أما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدي (ن - الا النبوة) *

اختلاف علي عبدالله بن شريک في هذا الحديث

٥٩ — اخبرنا القاسم بن زكريا بن دينار الكوفي قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا فطرعن عبدالله بن شريک عن عبدالله بن رقيم الكناني عن سعد بن ابي وقاص رض ان النبي صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى * و رواه اسرائيل عن عبدالله بن شريک عن الحراث بن مالک عن سعد *

از پدر عايشه) گفت تحقيق علي (خ و) بيرون آمد همراه نبي (د خ ل م) تا اينكه آمد آنحضرت ثنية الوداع را كه نام مكان است ارزو ميبرد از جنگ تبوک و خليفه كرد علي را پس گفت (ن - و علي شكايت ميكرد و او ميگفت) ايا خليفه ميكني همراه پس ماندگان پس گفت آن حضرت علي را ايا راضي نمي شوي اينكه باشي از من بمنزلة هارون از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من (ن - مگر نبوت) *

اين ذكر خلاف كردن علي عبدالله پسر شريک درين حديث است

٥٩ — خبر داد مارا قاسم پسر زكريا پسر دينار كوفي گفت حديث كرد مارا ابو نعيم گفت حديث كرد مارا فطر از عبدالله پسر شريك از عبدالله پسر رقيم كناني از سعد پسر ابي وقاص (خ و) تحقيق نبي (د خ م) گفت علي را تو از من بمنزلهٔ هارون است از موسى * و روايت كرد آن حديث را اسرائيل از عبدالله پسر شريك ار حراث پسر مالك از سعد *

٦٠ — انبانا احمد بن يحيي الكوفي قال حدثنا وعيل و هو ابن قادم قال حدثنا اسرائيل عن عبدالله بن شريک عن الحرب عن مسلک قال سعيد بن مالک قال رسول الله صلعم غزا علي ناقة الحمراء و خلف عليا فجاء علي حتى تعدى الناقة فقال يا رسول الله زعمت قريش انک انما خلفتني انک استثقلتني و كرهت صحبتي و بكى فنادى رسول الله صلعم في الناس ما منكم احد الا و له حاجة بابن ابي‌طالب اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدي قال علي رض رضيت عن الله عز و جل و عن رسول الله صلعم *

٦١ — اخبرنا عمرو بن علي قال حدثنا يحيى يعني ابن

---

٦٠ — خبر داد مارا احمد پسر يحيى كوفي گفت حديث كرد مارا وعيل و او پسر قادم است گفت حديث كرد مارا اسرائيل از عبدالله پسر شريك از حرب از مسلك گفت سعد پسر مالك گفت پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) جنگ كرد بر ماده شتر سرخ رنگ و خليفه كرد علي را پس آمد علي تا اينكه تجاوز كرد ماده شتر را پس گفت اي پيغمبر خدا گمان بردند قريش تحقيق تو جزين نيست كه خليفه كردي مرا تحقيق تو ثقيل داشتي تو مرا يا مكروه داشتي تو صحبت مرا و گريه كرد علي پس ندا و اواز كرد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) در مردم نيست از شما كسي مگر حال انكه براى او حاجت هست به پسر ابي طالب ايا راضي نمي شوى اينكه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من گفت علي (خ• و) راضي شدم از خدا غالب و بزرگ و از پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) •

٦١ — خبر داد مارا عمرو پسر علي گفت عمرو حديث كرد مارا يحيى

سعيد قال حدثنا موسي الجهني قال* دخلت علي فاطمة بنت علي فقال لها رفيقي (وقفيني) هل عندك شيئ عن والدك مثبت قالت حدثتني اسماء بنت عميس ان رسول الله صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدي *

٦٣ — انبانا احمد بن سليمان قال حدثنا جعفر بن عون عن موسى الجهني قال ادركت فاطمة بنت علي رض وهي ابنة ثمانين سنة فقلت لها تحفظين عن ابيك شيئا قالت لا و لكن اخبرني (ن — سمعت) اسماء بنت عميس انها سمعت رسول الله صلعم يقول يا علي انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي من بعدي *

مراد ميدارد عمرو از يحيي پسر سعد را گفت يحيي حديث كرد مارا موسى جهني گفت موسي آمدم نزد فاطمه دختر علي رض پس گفت موسى او را واقف كن مرا ايا نزديک تو چيزي است از پدر تو ثابت كرده شده گفت فاطمه حديث كرد مرا اسما دختر عميس تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) گفت علي را تو از من بمنزلهٔ هارون است ازموسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من •

• ٦٣ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان گفت احمد حديث كرد مارا جعفر پسر عون از موسى جهني گفت دريافتم فاطمه دختر علي را (خ• ر) و حال انكه او دختر هشتاد ساله بود پس گفتم اورا ياد ميداري از پدر خود چيزي را گفت نه و لكن خبر داد مرا (ن - شنيدم) اسماء دختر عميس تحقيق او شنيدم پيغمبر خدا را (د• خ• س) ميگفت اي علي تو من بمنزلهٔ هارون است ازموسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي ازبعد من •

٦٣ — انبانا احمد بن عثمان بن حكيم قال حدثنا ابونعيم حسن هو ابن صالح عن موسى الجهني عن فاطمة بنت علي عن اسماء بنت عميس ان رسول الله صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدي *

ذكر الاخوة

٦٤ — انبانا محمد بن يحيي بن عبدالله النيسابوري و احمد بن عثمان بن حكيم اودي و اللفظ لمحمد قالا حدثنا عمرو بن طلحة قال حدثنا اسباط عن سماك عن عكرمة عن ابن عباس رض ان عليا كان يقول في حيوة رسول‌الله صلعم ان الله تعالى يقول افان‌مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و الله ولا نقلب على اعقابنا

---

٦٣ — خبر داد مارا احمد پسر عثمان پسر حكيم گفت احمد حديث كرد مارا ابو نعيم گفت حديث كرد مارا حسن‌او پسر صالح است از موسى جهني از فاطمه بنت علي از اسما دختر عميس تحقيق پيغمبر خدا (ص خ س) گفت علي را تو از من بمنزلة هارون است از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي از بعد من *

ذكر برادر شدن علي است آنحضرت را

٦٤ خبر داد مارا محمد پسر يحيى پسر عبدالله نيشاپوري و احمد پسر حكيم اودي و لفظ حديث كه بعد مذكور است براى محمد پسر يحيى است يعنى لفظ حديث كه احمد پسر عثمان نقل كرده اينجا بعينه مذكور نيست گفتند آن هردو حديث كرد مارا عمرو پسر طلحه گفت عمرو حديث كرد مارا اسباط از سماك از عكرمه از پسر عباس (خ و) تحقيق علي بود كه ميگفت در زندگي پيغمبر خدا (ص خ س) تحقيق خدا تعالى ميفرمايد ايا پس اگر وفات خواهد يافت پيغمبر خدا يا قتل كرده خواهد شد برگشته خواهيد شد شما بر پاشنه هاى خود قسم خدا است و نه

بعد ان هدانا الله و الله لئن مات او قتل انقلبتم على اعقابكم لاقاتلن على (ن - لاقتلن عليه) ما قاتل عليه حتى اموت او اقتل والله اني لاخوه و وليه و وارثه و ابن عمه و من احق به مني *

٦٥ — اخبرني الفضل بن سهل قال حدثنا عفان بن مسلم قال حدثنا ابو عوانة عن عثمان بن المغيرة عن ابي صادق عن ربيعة بن ناجد ان رجلا قال لعلي بن ابي طالب رض يا امير المومنين لم ورثت ابن عمك دون عمك قال جمع رسول الله صلعم او قال دعى رسول الله صلعم بني عبدالمطلب فصنع لهم مدا من طعام

برگشته خواهم شد بر پاشنه هاى خود بعد اينكه هدايت كرد مارا خدا و قسم خدا است هراينه اگر وفات خواهد يافت آن حضرت يا قتل كرده خواهد شد برگشته خواهيد شد شما بر پاشنه هاى خود هراينه هراينه قتل خواهم كرد برانچه كه گوينده است آن حضرت بران چيز يعنى بر اينكه شاهدي دهند كلمهٔ شهادت را (ن - هراينه هراينه قتل خواهم كرد بر اينكه شاهدى دهند كلمهٔ شهادت را) تا اينكه خواهم وفات يافت يا قتل خواهم شد قسم خداست تحقيق من هراينه برادر آن حضرت ام و قريب او و وارث او ام و پسر عم او ام و كيست سزاوارتر بآن حضرت از من *

٦٥ — خبر داد مرا فضل پسر سهل گفت حديث كرد ما را عفان پسر مسلم گفت حديث كرد ما را ابو عوانه از عثمان پسر مغيرة از ابي صادق از ربيعه پسر ناجد تحقيق مرد گفت او مرد علي پسر ابي طالب را (خ٠ و) اي اميرالمومنين چرا وارث شدى پسر عم خود را سواى عم خود را گفت علي جمع كرد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ س٠) يا گفت علي طلبيد (†) پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س٠) پسران عبدالمطلب را پس ساخت براى ايشان يك اثار را از طعام گفت علي رض پس خوردند بني عبدالمطلب تا اينكه سير

(†)— شك راوى حديث است كه حضرت علي لفظ جمع فرمود يا لفظ دعى *

قال فاكلوا حتى شبعوا و بقي الطعام كما هو كانه لم يمس ثم دعا بغمرة فشربوا حتى رووا و بقى الشراب كانه لم يمس او لم يشرب فقال يا بني عبدالمطلب اني بعثت اليكم خاصة و الي الناس عامة وقد رايتم من هذه الامة ما قد رأيتم فايكم يبايعني على ان يكون اخي و صاحبي و وارثي و وزيري فلم يقم اليه احد فقمت اليه و كنت اصغر القوم سنا فقال اجلس ثم قال ثلث مرات كل ذالک اقوم اليه فيقول اجلس حتى كان في الثالثة فضرب بيده على يدي ثم قال انت اخي و صاحبي و وزيري فبذالک ورثت ابن عمي دون عمي *

همکم شدند و باقي ماند طعام چنانكه بود او گويا كه او طعام نه مس كرده شده يعني گويا كه كسي اورا دست نرسانيد پستر طلبيد آب را پس نوشيدند پسران عبدالمطلب تا اينكه سيراب شدند و باقي ماند آب گويا كه او نه مس كرده شده يعني گويا كه كسى اورا دست نرسانيده يا نه نوشيده شد (‡) پس گفت آن حضرت اى پسران عبدالمطلب تحقيق من فرستاده شده‌ام طرف شما ازروى خاص و طرف مردم از روى عام و تحقيق ديديد شما ازين امت انچه كه تحقيق ديديد شما پس كدام شما بيعت ميكند مرا براينكه باشد آنكس برادر من و صاحب من و وارث من و وزير من پس نه استاد طرف آن حضرت كسى پس استادم طرف آن حضرت و بودم خرد تر قوم از روى عمر پس فرمود بنشين پستر فرمود سه دفعه هر بار ابن استاده ميشدم طرف او پس ميفرمود بنشين تاكه بود فرمودن آنحضرت آن كلام را دفعه سوم پس زد دست خود را بر هردو دست من پستر گفت تو برادر من است و صاحب من است و وزير من است پس بسبب اين فرمودن وارث شدم پسر عم خود را سواى عم خود *

(‡) — اينجا شك راويست كه علي رض لفظ لم يمس فرمود يا لفظ لم يشرب *

٦٦ — اخبرني زكريا بن يحيى قال حدثنا عثمان قال حدثنا عبدالله بن نمير قال حدثنا مالك بن مغول عن الحرب بن حصين عن ابي سليمان الجهني قال سمعت عليا رض على المنبر يقول انا عبدالله و اخو رسوله *

ذكر قول النبي صلعم علي مني و انا منه

٦٧ — انبانا بشر بن هلال عن جعفر بن سليمان عن يزيد الرشك عن مطرف بن عبدالله عن عمران بن حصين رض قال قال رسول الله صلعم ان عليا مني و انا منه و هو ولي كل مومن (ن - و هو ولي و ولي كل مومن) *

ذكر اختلاف على ابي اسحاق في هذا الحديث

٦٨ — انبانا احمد بن سليمان قال (ن - قال اخبرنا زيد

---

٦٦ — خبر داد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا عثمان گفت عثمان حديث كرد مارا عبدالله پسر نمير گفت عبدالله حديث كرد مارا مالك پسر مغول از حرب پسر حصين از ابي سليمان جهني گفت ابي سليمان شنيدم علي را (خ • و) بر منبر ميفرمود من بندهٔ خدا ام و برادر رسول او ام •

اين ذكر فرمودن نبي ست (د • خ • ل • س) علي از منست و من از و ام

٦٧ — خبر داد مارا بشر پسر هلال از جعفر پسر سليمان از يزيد مرشك از مطرف پسر عبد الله از عمران پسر حصين (خ • و) گفت حصين گفت پيغمبر خدا (د • خ • س •) تحقيق علي از منست و من از و ام و او ولي هر مومن است •

اين ذكر اختلاف على ابى اسحاق ست در ين حديث

٦٨ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان [گفت احمد حديث كرد مارا

بن حباب قال حدثنا شريک قال حدثنا ابو اسحاق) حدثنا
يحيى بن آدم قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق قال حدثنا
حبشي بن جنادة السكوني قال سمعت رسول الله صلعم يقول
علی مني و انا منه فقلت لابي اسحاق انت سمعته منه فقال
وقف علی ههنا فحدثني به * و رواه اسرائيل فقال عن ابي
اسحاق عن البراء رض قال قال رسول الله صلعم لعلي انت مني
و انا منک رواه القاسم بن يزيد المخزومي عن اسرائيل عن ابي
اسحاق عن هبيرة و هاني عن علي *

٦٩ ـــ انبانا احمد بن حرب قال حدثنا قاسم و هو ابن يزيد

يحيى پسر آدم گفت يحيى حديث کرد مارا اسرائيل از ابي اسحق] (ن-
گفت احمد خبر داد مارا زيد پسر حباب گفت زيد حديث کرد مارا شريک
گفت شريک حديث کرد مارا ابو اسحق) گفت ابي اسحاق حديث کرد
مارا حبشي پسر جنادهٔ سکونی گفت حبشي شنيدم پيغمبر خدا را (د٠
خ٠ ل٠ س) ميفرمود علي از منست و من ازو ام پس گفتم ابي اسحاق
را تو شنيدي آن حديث را از انحضرت پس گفت ابو اسحاق ايستاده شد
علي اينجا پس حديث کرد مرا بان حديث و روايت کرد آن حديث را اسرائيل
پس گفت اسرائيل از ابي اسحاق از براء (خ٠ و) گفت براء گفت پيغمبر
خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) علي را تو از منست و من از تو ام * روايت کرد
ان حديث را قاسم پسر يزيد مخزومي از اسرائيل از ابي اسحاق از هبيرهٔ
و هاني از علي *

٦٩ ـــ خبر داد مارا احمد پسر حرب گفت احمد حديث کرد مارا قاسم
و او پسر يزيد حرمي است گفت قاسم حديث کرد مارا اسرائيل از ابي

الحرمي قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن هبيرة بن مريم و هاني بن هاني (عن) علي رض قال لما صدرنا من مكة اذا بنت (ن – ابنة) حمزة تنادي يا عم يا عم فتناولها علي رض و اخذها فقال لفاطمة (ن - لصاحبه) دونك ابنة عمك فحملتها فاختصم فيها علي و جعفر و زيد فقال علي انا اخذها (ن – اخذتها) وهي ابنة عمي قال جعفر ابنة عمي و خالتها تحتي و قال زيد ابنة اخي فقضى بها رسول الله صلعم لخالتها و قال الخالة بمنزلة الام و قال لعلي انت مني و انا منك و قال لجعفر اشبهت خلقي و خلقي قال لزيد انت اخونا (ن – مولانا) *

اسحاق از هبیرة پسر مریم و هاني پسر هاني از علي (خ و) گفت علي هرگاه که صادرشدیم و آمدیم از مکه ناگاه دختر حمزة اواز میداد ای عمو من اي عمو من پس رسید او را علي (خ و) و گرفت او ا پس گفت علي فاطمه را (ن - صاحب خود را) نزدیك تو هست دختر عمو تو پس بر داشت حضرت فاطمه آن دختر را پس مناقشه کرد دران دختر علي و جعفر و زید پس گفت علي من گیرندة او ام (ن - گرفتم او را) و او دختر عمو من است گفت جعفر دختر عمو من است و خالة او زن من است و گفت زید دختر برادر من است پس حکم کرد بان دختر پیغمبر خدا (ص خ ل س) برای خالة او و فرمود خاله بمنزلة مادرست و گفت علي را تو از من است و من از تو ام و فرمود جعفر را مشابه شدي خلقت و پیدایش مرا و خلق مرا و گفت زید را اي زید تو برادر من است (ن - دوست کرده شده ما هستي) *

ذكر قول النبي صعلم على كنفسي

٧٠ — انبانا العباس بن محمد الدوري قال حدثنا الاخوص بن حراب قال حدثنا يونس بن ابي إسحاق عن زيد بن يثبع عن ابي ذر رض قال (قال) رسول الله صلعم لينتهن بنو وكيعة او لابعثن اليهم رجلا كنفسي يتقدم فيهم امري فيقتل المقاتلة و يسبى الذرية فما راعني الا و كف عمر في حجزتي من خلفي قال من تعني قال (ن — قلت) ما اياك اعني و لا صاحبك قال فمن تعني قال خاصف النعل قال و علي يخصف نعلا (ن —النعل) *

اين ذكر فرمودن پيغمبر است (د• خ• ص) على مثال ذات من است

٩٠ — خبر داد مارا عباس پسر محمد دوري گفت عباس حديث كرد مارا اخرص پسر حراب گفت اخرص حديث كرد مارا يونس پسر ابي اسحق از زيد پسر يثيع از ابي ذر (خ• و) گفت پيغمبر خدا (د• خ• ل• س •) هرايده هرايته بازخواهند ماند پسران وكيعه كه قبيلهٔ كفار عرب بود يا هرايده هرايده خواهم فرستاد مرد را كه مثل ذات منست خواهد رسانيد درانها حكم مرا پس قتل خواهد كرد جنگ كنندگان را و بندي خواهدكرد ذريت انها را پس نه ترس كرد مرا و كف دست زد عمر در كمربند من از پس من گفت عمر كدام كس را مراد ميداري فرمود انحضرت نه ترا مراد ميدارم وه صاحب ترا گفت عمر بن خطاب پس كدام كس را مراد ميداري گفت (ن - گندم) انحضرت دوزندهٔ پاي پوش را گفت عمر فاروق و علي ميدوزد پاي پوش را و حضرت علي كناره پاي پوش انحضرت ميدوخت •

ذكر قول النبي صلعم لعلي انت صفيي واميني

٧١ — انبانا زكريا بن يحيى قال انبانا ابن ابي عمر و ابو مروان قال (قالا) حدثنا عبد العزيز عن يزيد بن عبد الله بن أسامة بن الهاد عن محمد بن نافع بن عجير عن ابيه عن علي رض قال قال النبي صلعم اما انت يا علي صفيي و اميني *

ذكر قول النبي صلعم لا يودي عني الا انا او علي

٧٢ — انبانا بشارة قال حدثنا عفان و عبد الصمد قالا حدثنا حديثا حماد بن سلمة عن سماك بن حرب عن انس رض قال

اين ذكر فرمودن نبي (د٠ خ٠ ل ٠ مـ٠) علي را (خ٠ و) تو دوست مني و امانت دار مني

٧١ — خبر داد مرا ذكريا پسر يحيى گفت زكريا خبر داد مارا پسر ابي عمر و ابو مروان گفت هريكي ابن ابي عمر و ابو مروان حديث كرد مارا عبدالعزيز از يزيد پسر عبدالله پسر اسامه پسر هاد از محمد نافع پسر عجير از پدر خود از علي (خ٠ و) گفت علي رض فرمود نبي (د٠ خ٠ ل٠ مـ) اياىه تو اى علي دوست مني و امانت دار مني *

اين ذكر فرمودن نبي (د٠ خ٠ ا ٠ مـ٠) نه ادا خواهد كرد از طرف من مگر من يا علي

٧٢ — خبر داد مارا بشارة گفت بشارة حديث كرد مارا عفان و عبدالصمد گفت عفان وعبدالصمد حديث كرد مارا حديثي را حماد پسر سامه از سماك پسر حرب از انس (خ٠ و) گفت انس فرستاد نبي (د٠ خ٠ ل٠ مـ٠)

بعث النبي صلعم براءة مع ابي بكر ثم دعاه فقال لا ينبغي ان يبلغ هذا عني الا رجل من اهلي فدعا عليا فاعطاه اياه *

٧٣ ـــ انبانا احمد بن سليمان قال حدثنا يحيى بن ادم قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن حبشي بن جنادة السكوني قال قال رسول الله صلعم علي مني و انا منه و لا يودي عني الا انا او علي *

ذكر توجيه النبي صلعم مع علي رض

٧٤ ـــ اخبرنا محمد بن بشار قال حدثنا عفان و عبد الصمد قالا حدثنا حماد بن سلمة عن سماك بن حرب عن انس قال بعث النبي صلعم ببراءة مع ابي بكر ثم دعاه فقال لا ينبغي ان يبلغ هذا الا رجل من اهلي فدعا عليا و اعطاه اياها *

سورۀ براءة را همراه ابي بكر صديق رض پستر طلبيد انحضرت ابي بكر صديق را پس فرموده نه لايق است اينكه رساند اين سورۀ براءة را از طرف من مگر مرد ازاهل من پس طلبيد انحضرت علي را پس داد او را آن سورۀ براءة را *

٧٣ ـــ خبر داد مارا احمد پسر سليمان گفت احمد حديث كرد مارا يحيى پسر آدم گفت يحيى حديث كرد مارا اسرائيل از ابي اسحاق از حبشي پسر جنادۀ سكوني گفت حبشي گفت پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) علي از منست و من ازو ام و نه ادا خواهد كرد از طرف من مگر من يا علي *

اين ذكر وجه بيان فرمودن نبي (د•خ•ل•س) همراه علي (خ•و)

٧٤ ـــ خبر داد مارا محمد پسر بشار گفت محمد حديث كرد مارا عفان و عبد الصمد گفت ان هردو حديث كرد مارا حماد پسر سلمه از سماك پسر حرب از انس گفت انس فرستاد نبي (د• خ• ل• س) به سورۀ براءة همراه ابي بكر پستر طلبيد انحضرت ابي بكر را رض پس فرمود نه لايق است اينكه برد اين سورة براءة را مگر مرد از اهل من پس طلبيد علي را و داد او را آن سورة را *

٧٥ — انبانا العباس بن محمد الدوري قال حدثنا ابونوح قراد عن يونس بن ابي اسحاق عن ابي اسحاق عن زيد بن يثيع عن علي ان رسول الله صلعم بعث براءة الى اهل مكة مع ابي بكر ثم اتبعه بعلي فقال له خذ هذا الكتاب فامض به الى اهل مكة قال فلحقته و اخذت الكتاب منه قال فانصرف ابو بكر و هو كئيب قال يا رسول الله انزل في شيء قال لا الا اني أمرت ان أبلغه انا او رجل من اهل بيتي *

٧٦ — اخبرني زكريا بن يحيى قال حدثنا عبدالله بن عمر قال حدثنا اسباط عن فطر عن عبدالله بن شريك عن عبدالله بن رقيم عن سعد قال بعث رسول الله صلعم ابا بكر ببراءة حتى اذا

---

٧٥ — خبر داد مارا عباس پسر محمد دوری گفت عباس حديث كرد مارا ابو نوح قراد از يونس پسر ابي اسحاق از زيد پسر يثيع از علي تحقيق پيغمبر خدا (ص ه ل ه س) فرستاد سورهٔ براءة را طرف اهل مكه همراه ابي بكر رض پستر تابع كرد او را بعلي پس فرمود علي بگير اين كتاب را پس ببر او را طرف اهل مكه گفت حضرت مرتضى علي پس لاحق شدم ابي بكر صديق را و گرفتم كتاب را ازو گفت علي رض پس باز گشت ابوبكر صديق رض و حال انكه او محزون و شكسته از غم بود گفت ابو بكر صديق اي پيغمبر خدا ايا نازل شد درحق من چيزي گفت انحضرت نه مگر تحقيق من حكم كرده شدم اينكه رسانم آن كتاب را من يامرد از اهل بيت من *

٧٦ — خبرداد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا عبدالله پسر عمر گفت عبدالله حديث كرد مارا اسباط از فطر از عبدالله پسرشريك از عبدالله پسر رقيم از سعد گفت سعد فرستاد پيغمبر خدا (ص ه ل ه س) ابا بكر صديق را به سورهٔ براءة تا اينكه وقتيكه بود او در بعض راه فرستاد

كان ببعض الطريق ارسل عليا فاخذها منه ثم سار بها فوجد ابو بكر في نفسه قال فقال له رسول الله صلعم انه لا يؤدي عني الا انا او رجل مني *

٧٧ — انبانا اسحاق بن ابراهيم بن راهويه قال قرأت على ابي قرة بن موسى بن طارق عن ابي جريج قال حدثني عبد الله بن عثمان بن خثيم عن ابى الزبير عن جابر رض ان النبي صلعم حين رجع من عمرة الجعرانة بعث ابا بكر على الحج فاقبلنا معه حتى اذا كنا بالعرج ثوب بالصبح (ن - قرب الصبح) ثم استوى ليكبر فسمع الرغوة خلف ظهره فوقف على (ن - عن) التكبير

علي را پس گرفت علی آن سورة را از ابوبکر رض پستر سیر کرد علي مرتضى و رفت به آن سورة پس یافت ابوبکر صدیق در ذات خود حزن را گفت راوی حدیث که سعد است پس فرمود ابوبکر صدیق را پیغمبر خدا (د٠ خ٠ س) تحقیق آن سورة براءة نخواهد رسانید از طرف من مگر من یا مرد که از منست ٭

٧٧ — خبر داد ما را اسحاق پسر ابراهیم پسر راهویه گفت اسحاق خواندم بر ابي قرة پسر موسى پسر طارق از ابي جريج گفت ابي جريج حديث كرد مرا عبد الله پسر عثمان پسر خثيم از ابي زبير از جابر (خ٠ و) تحقيق نبي (د٠ خ٠ ل٠ س) وقتيكه رجوع فرمود آنحضرت از عمرة جعرانه كه نام مكانست فرستاد آنحضرت ابا بكر را برحج پس اقبال كرديم همراه ابوبكر صديق تا اينكه وقتيكه بوديم در عرج كه نام موضع است آذان داد ابوبكر صبح را (ن - نزديك شد صبح) پستر قايم شد ابوبكر تا اينكه تكبير نماز گويد پس شنيد ابوبكر آواز كردن شتر پس پشت خود پس توقف كرد بر

فقال هذا زعوة ناقة رسول الله صلعم لقد بدأ الرسول (ن- رسول الله) صلعم في الحج فلعله ان يكون رسول الله صلعم فنصلي معه فاذا علي كرم الله وجهه عليها فقال له ابوبكر امير ام رسول قال لا بل رسول ارسلني رسول الله صلعم ببراءة اقرأها على الناس فى موسم الحج (موافقا بحج) فقدمنا مكة فلما كان قبل التروية بيوم قام ابوبكر فخطب فى الناس فحدثهم عن مناسكهم حتى اذا فرغ قام علي رض فقرأ على الناس براءة حتى ختمها ثم خرجنا معه حتى اذا كان يوم عرفة قام ابوبكر فخطب الناس فحدثهم عن مناسكهم حتى اذا فرغ قام علي رض فقرأ على الناس براءة حتى ختمها فلما كان يوم النحر فافضنا فلما رجع ابوبكر خطب

(ن - از) تكبير پس گفت ابو بكر اين آواز ماده شتر پيغمبر خدا است (د. خ. ل. س) هرايده تحقيق ايدكه ابدا كرد پيغمبر خدا (د. خ. ل. س) درحج پس شايد كه او مرد آمده ايدكه باشد او پيغمبر خدا (د. خ. ل. س) پس نماز خوانيم همراه آنحضرت پس ناگاه علي است بزرگ كند خدا ذات اورا بران ماده شتر پس گفت اورا ابوبكر امير است يا رسول است گفت حضرت على نه بلكه رسول هستم فرستاد مرا پيغمبر خدا (د. خ. ل. س.) به سورة براءة خوانم خواندن آنرا بر مردم در موسم حج (ن - موافق به حج) پس آمديم مكه را پس هرگاه كه شد پيش روز ترويه ببك روز يعني هشتم ذي‌حجه ايستاده شد ابوبكر صديق پس خواند در مردم پس حديث كرد آن مردم را از اعمال و افعال حج تا ايدكه وقتيكه فارغ شد ابوبكر ايستاده شد علي (خ. و) پس خواند بر مردم سورة براءة را تا ايدكه ختم كرد آنرا پسقر بيرون آمديم همراه ابي‌بكر تا ايدكه وقتيكه شد روز عرفه برخواست ابوبكر پس خطبه خواند در مردم پس حديث كرد ايشانرا از افعال و اعمال حج تا ايدكه فارغ شد ابوبكر رض ايستاده شد علي (خ. و) پس خواند بر مردم سورة براءة را تا ايدكه ختم كرد او را پس هرگاه كه شد ابوبكر

الناس فحدثهم عن افاضتهم و عن نحرهم و عن مناسكهم ولما فرغ قام علي فقرأ على الناس براءة حتى ختمها فاما كان يوم النفر الاول قام ابوبكر فخطب الناس فحدثهم كيف ينفرون و كيف يرمون فعلمهم مناسكهم فاما فرغ قام فقرأ علي براءة حتى ختمها *

ذكر قول النبي صلعم من كنت وليه فعلي (ن-فهذا) وليه

٧٨ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا يحيى بن حماد قال اخبرنا ابو عوانة عن سليمان قال حدثنا حبيب بن ابي ثابت عن ابي الطفيل عن زيد بن ارقم رض قال لما رجع رسول

صديق خطبه خواند در مردمان پس حديث كرد ايشان را از روان شدن ايشان كه از عرفات بسوى منا و از قرباني كردن ايشان و از اعمال و اعمال حج ايشان پس هرگاه كه فارغ شد ابوبكر صديق استاده شد مرتضى علي پس خواند در مردم سورة براءة را تا اينكه ختم كرد او را پس هرگاه كه شد روز اول بازگشتن حاجيان يعني روز دوازدهم ايستاده شد ابوبكر پس خطبه خواند در مردم پس حديث كرد ايشان را چگونه باز ميگردند و چگونه مي اندازند سنگ ريزه‌ها را پس تعليم كرد ايشان ر اعمال و افعال حج ايشان را پس هرگاه كه فارغ شد ابوبكر رض ايستاده شد علي پس خواند در مردم سورة براءة را تا اينكه ختم كرد آنرا *

اين ذكر فرمودن نبي است (د ٠ خ ٠ م) آنكس كه باشم دوست او پس علي است (ن - پس اين ست) دوست او ٠

٧٨ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث كرد مارا يحيى پسر حماد گفت يحيى خبرداد مارا ابو عوانه از سليمان گفت سليمان حديث كرد مارا حبيب پسر ابي ثابت از ابي طفيل از زيد پسر ارقم (خ٠ و) گفت زيد هرگاه رجوع كرد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ م) از حج وداع و رخصت فرمود آنحضرت در آن حج مردمان را و بعد آن حج نكرد

الله صلعم من حجة الوداع و نزل غديرخم امر بدرجات فقمص ثم قال كاني قد دعيت و اني قد تركت فيكم الثقلين احدهما اكبر من الاخر كتاب الله و عترتي اهل بيتي فانظروا كيف تخلفوني فيهما فانهما لن يفترقا حتى يردا الحوض ثم قال ان الله مولائي و انا ولي كل مومن ثم اخذ بيد علي رض فقال من كنت وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فقلت لزيد سمعته من رسول الله صلعم قال ما كان في الدرجات احد الا راه بعينيه و سمعه باذنيه*

٧٩ — انبانا [محمد بن العلاء] (ن — ابوكريب محمد بن العراقي الكوفي) قال حدثنا ابومعاوية قال حدثنا الاعمش عن [سعد

و نازل شد انحضرت غديرخم را كه نام موضع است حكم كرد بدرجات يعني بايستادن كردن غدير پس ايستاده كرده شد پستر فرمود گويا كه من تحقيق طلبيده شده ام پس قبول كردم و تحقيق من تحقيق گذاشته ام درميان شما دو چيز ثقيل و گران يكي آن هردو بزرگتر است از ديگر كتاب الله و آل خود اهل بيت خود پس نظر كنيد چگونه خلافت خواهيد كرد مرا دران هردو پس تحقيق آن هر دو هرگز نه جدا خواهند شد تا اينكه وارد خواهند شد بر حوض كوثر پستر فرمود تحقيق خدا دوست منست و من دوست هر مومن ام پستر گرفت دست علي را (خ• و) پس گفت آنكس كه باشم دوست او پس اين دوست اوست اى بار خدا دوست دار آنكس را كه دوست دارد علي را و دشمن دار آنكس را كه دشمن دارد علي را پس گفتم زيد را شنيدي تو ان حديث را از رسول خدا (ص• خ• ل• س) گفت زيد نبود در درجات كسي مگر ديد آن امر را بهر دو چشم خود و شنيد ان امر را بهردو گوش خود *

٧٩ — خبر داد مارا [محمد پسر علاء گفت محمد] (ن — ابو كريب محمد پسر عراقي كوفي گفت ابو كريب) حديث كرد مارا ابومعاويه گفت حديث كرد مارا اعمش از [سعيد پسر عبيدة از ابي بريدة] (ن — سعيد

بن عبيدة عن ابي بريدة] (ن - سعيد بن جبير عن ابن بريدة) عن ابيه قال بعثنا رسول الله صلعم في سرية و استعمل علينا عليا رض فلما رجعنا سألنا كيف رأيتم صحبة صاحبكم فاما انا شكوته و لما شكاه غيري فرفعت رأسي و كنت رجلا مكبا (ن - مكبابا) فاذا وجه رسول الله صلعم قد احمر فقال من كنت وليه فعلي وليه*

٨٠ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا ابواحمد قال حدثنا عبدالملك بن ابي عيينة عن الحكم عن سعيد بن جبير عن ابن عباس رض قال حدثني بريدة قال بعثني النبي صلعم مع علي الى اليمن فرأيت معه جفوة (ن - منه جفوة) فلما رجعت شكوته الي

پسر عبير از پسر بريده) از پدر خود گفت فرستاد مارا پيغمبر خدا (د. خ. ل. س) در پارهٔ از لشكر وعامل كرد بوما علي را (خ. و) پس هرگاه كه رجوع كرديم سوال كرد آن حضرت مارا چگونه ديديد شما صحبت صاحب خود را يعني علي مرتضى را پس اما من شكايت كردم علي را و هرگاه كه شكايت كرد علي را غير من (ن - پس اما شكايت نكردم علي مرتضى را من و اما شكايت او را غير من) پس برداشتم سر خود را و بودم من مرد سر فرو آرنده پس ناگاه روى آنحضرت (د. خ. ل. س) تحقيق سرخ شد از خشم پس گفت آنكس كه باشم دوست او پس علي هست دوست او.

٨٠ — حديث كرد مارا محمد پسر مثني گفت محمد حديث كرد مارا ابو احمد گفت ابو احمد حديث كرد مارا عبدالملك پسر ابي عيينه از حكم از سعيد پسر جبير از ابن عباس (خ. و) گفت ابن عباس حديث كرد مرا بريده گفت بريده فرستاد مرا نبي (د. خ. س.) همراه علي رض طرف يمن پس ديدم همراه او بدى را (ن - از علي بدي را) پس هرگاه رجوع كردم شكوه كردم علي را طرف نبي (د. خ. ل. س) پس بلند كرد آنحضرت سر مبارك خود را طرف من و فرمود اي بريده آنكس كه باشم دوست كرده شدهٔ او پس علي است دوست كرده شدهٔ او.

النبي صلعم فرفع رأسه الي و قال يا بريدة من كنت مولاه فعلي مولاه *

٨١ — انبانا ابو داود قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا عبد الملك بن ابي عيينة قال حدثنا الحكم عن سعيد بن جبير [عن ابن عباس رض قال حدثني بريدة قال بعث النبي صلعم عليا على اليمن] (ن - عن ابن عباس عن بريدة قال خرجت مع علي رض الى اليمن فرأيت منه جفوة فقدمت على النبي صلعم) فذكرت عليا رض فتنقصته فجعل رسول الله صلعم يتغير وجهه و قال يا بريدة الست اولى بالمومنين من انفسهم قلت بلى يا رسول الله قال من كنت مولاه فعلي مولاه *

٨٢ — اخبرني زكريا بن يحيى قال حدثنا نصر بن علي قال انبانا عبدالله بن داود عن عبدالواحد بن ايمن عن ابيه ان سعدا قال قال رسول الله صلعم من كنت مولاه فعلي مولاه *

---

٨١ — خبر داد مارا ابو داود گفت ابو داود حديث كرد مارا ابو نعيم گفت ابو نعيم حديث كرد مارا عبدالملك پسر ابي عيينه گفت عبدالملك حديث كرد مارا حكم از سعيد پسر جبير [از پسر عباس (خ• و) گفت پسر عباس حديث كرد مرا بريده گفت بريده فرستاد نبي (د• خ• ل• س) علي را بر يمن] (ن - از پسر عباس از بريده گفت بريده خارج شدم همراهٔ علي (خ• و) سوى يمن پس ديدم ازو دي را پس آمدم نزديك نبي (د• خ• ل• س)) پس ذكر كردم علي را (خ• و) پس نقصان بيان كردم او را پس شروع كرد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) تغير مي فرمود روى مبارك خود را و فرمود اي بريده ايا نيستم بهتر به مومنان از ذات هاي ايشان گفتم آري اى پيغمبر خدا گفت آنحضرت آنكس كه باشم دوست كرده شدهٔ او پس علي است دوست كرده شدهٔ او *

٨٢ — خبرداد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا نصر پسر علي گفت نصر خبر داد مارا عبدالله پسر داوٗد از عبدالواحد پسر ايمن

۸۳ — انبانا قتيبة بن سعيد قال حدثنا ابن ابي عدي عن عوف عن ميمون بن ابي عبدالله رض قال قال رسول الله صلعم من كنت مولاه فعلي مولاه *

۸۴ — انبانا قتيبة بن سعيد قال حدثنا ابن ابي عدي عن ميمون بن ابي عبدالله قال قال زيد بن ارقم رض قام رسول الله صلعم فحمد الله و اثني عليه ثم قال الستم تعلمون اني اولى بكل مؤمن و مومنة من نفسه قالوا بلى نشهد لانت اولى بكل مومن من نفسه قال فاني من كنت مولاه فهذا مولاه و اخذ بيد علي *

۸۵ — انبانا محمد بن يحيى بن عبدالله النيسابوري و احمد بن عثمان بن حكيم قالا حدثنا عبيد بن موسى قال انبانا

از پدر خود تحقيق سعد گفت گفت پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س٠) آنکس که باشم دوست داشته شدهٔ او پس علي است دوست داشته شدهٔ او *

۸۳ — خبر داد مرا قتيبه پسر سعيد گفت قتيبه حديث كرد مارا پسر ابي عدي از عوف از ميمون پسر ابي عبدالله (خ٠ و) گفت گفت پيغمبر خدا (د٠ خ٠ س) آنکس که باشم دوست داشته شدهٔ او پس علي است دوست داشته شدهٔ او *

۸۴ — خبر داد مارا قتيبه پسر سعيد گفت قتيبه حديث كرد مارا پسر ابي عدي از ميمون پسر ابي عبدالله گفت پسر ابي عبدالله گفت زيد پسر ارقم (خ٠ و) ايستاده شد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) پس شكر كرد خدا را و ثنا كرد بر او تعالى پس فرمود ايا نه شما مي دانيد تحقيق من بهتر ام بهر مومن و مومنه از ذات او گفتند مردم آرى شاهد مي دهيم هرايئه تو بهتر است به هر مومن از ذاته او فرمود پس تحقيق من آنکس که باشم دوست داشته شدهٔ او پس اينست دوست داشته شدهٔ او و گرفت انحضرت دست علي را *

۸۵ — خبر داد مارا محمد پسر يحيى پسر عبدالله نيشاپوري و احمد پسر عثمان پسر حكيم گفتند ان هردو حديث كرد مارا عبيد پسر موسى

هاني بن ايوب عن طلحة الايامي قال حدثنا عمير بن سعد انه سمع عليا و هو ينشد في الرحبة من سمع رسول الله صلعم يقول من كنت مولاه فعلي مولاه فقام بضعة عشر فشهدوا *

٨٦ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا محمد قال حدثنا شعبة بن ابي اسحق قال سمعت سعيد بن وهب قال قام خمسة او ستة من اصحاب النبي صلعم فشهدوا ان رسول الله صلعم قال من كنت مولاه فعلي مولاه *

٨٧ — انبانا علي بن محمد بن علي قاضي المصيصه قال حدثنا خلف قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق قال حدثني سعيد بن وهب انه قام مما يليه ستة و قال زيد بن يثيع و قام مما

گفت عبيد خبر داد مارا هاني پسر ايوب از طلحة ايامي گفت حديث كرد مارا عمير پسر سعد تحقيق او شنيد علي را و حال آنكه او سوال ميكرد در مكان سواى مسجد كدام مرد شنيد پيغمبر خدا را (د• خ• س) مى فرمود آنكس كه باشم دوست دشته شدة او پس علي است دوست داشته شدة او پس ايستاده شد پارة ده كس پس شهادت دادند كه نشنيده ايم *

٨٦ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث كرد مارا محمد گفت محمد حديث كرد مارا شعبه پسر ابي اسحق گفت پسر ابي اسحاق شنيدم سعيد پسر وهب را گفت سعيد ايستاده شد پنج يا شش از اصحاب نبي (د• خ• ل• س) پس شاهدي دادند تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) گفت آنكس كه باشم دوست داشته شدة او پس علي است دوست داشته شدة او *

٨٧ — خبرداد مارا علي پسر محمد پسر علي قاضي مصيصه گفت علي حديث كرد مارا خلف گفت حديث كرد مارا اسرائيل از ابي اسحاق گفت ابي اسحاق حديث كرد مرا سعيد پسر وهب تحقيق شان اينست كه ايستاده شد از انچه بود نه متصل ود جانب سعيد شش مرد و گفت زيد پسر

يايني ستة فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلعم يقول من كنت مولاه فعلي مولاه *

٨٨ — انبانا ابو داود قال حدثنا عمران بن ابان قال حدثنا شريک قال حدثنا ابو اسحاق عن زيد بن يثيع قال سمعت علي بن ابي طالب رض يقول على منبر الكوفة اني انشد الله رجلا لا انشد الا اصحاب محمد صلعم هل سمع رسول صلعم يوم غدير خم يقول من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فقام ستة من جانب المنبر و ستة من الجانب الاخر (ن - من جانب المنبر الاخر) فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلعم يقول ذلک * قال شريک فقلت لابي اسحاق هل سمعت البراء بن عازب رض يحدث

يثيع و ايستاده شد ازان طرف که متصل بود انطرف مرا شش مرد پس شاهدي دادند که تحقيق آن مردم شنيدند پيغمبر خدا را (د • خ • س) ميگفت آنکس که باشم دوست کرده شدۀ او پس علي است دوست کرده شدۀ او •

٨٨ — خبرداد مارا ابوداود گفت ابو داود حديث کرد مارا عمران پسر ابان گفت عمران حديث کرد مارا شريک گفت شريک حديث کرد مارا اسحاق از زيد پسر يثيع گفت زيد شنيدم علي پسر ابی طالب را (خ • و) ميگفت بر منبر کوفه تحقيق من قسم دهنده ام بخدا مرد را نه قسم ميدهم مگر اصحاب محمد را (د • خ • ل • س) آيا شنيدند مردم پيغمبر خدا را (د • خ • س) روز غدير خم که نام مکان است گفت آنحضرت آنکس که باشم دوست کرده شدۀ او پس علي است دوست کرده شدۀ او اى بار خدايا دوست دار آنکس را که دوست دارد علي را و دشمن دار آنکس را که دشمن داشت علي را پس ايستاده شد شش مرد از طرف منبر و شش مرد از طرف ديگر (طرف منبر آخر يعني طرف ديگر منبر) پس شاهدي دادند که تحقيق انها شنيدند پيغمبر خدا را (د • خ • ل • س) ميفرمود اين را * گفت شريک پس گفتم ابي اسحاق را آيا شنيدي تو براء پسر عازب را (خ • و) حديث ميکرد باين حديث از پيغمبر خدا گفت ابواسحاق

بهذا عن رسول الله صلعم قال نعم * قال ابو عبد الرحمن عمران بن ابان الواسطي ليس بقوي في الحديث *

ذكر قول النبي صلعم علي ولي كل مومن من بعدي

۸۹ — حدثنا احمد بن شعيب قال اخبرنا قتيبة بن سعيد قال حدثنا جعفر يعني ابن سليمان عن يزيد عن مطرف (ن- يزيد الرشك عن مطرف) بن عبد الله عن عمران بن حصين رض قال بعث (ن - جهز) رسول الله صلعم جيشا و استعمل عليهم علي بن ابي طالب رض فمضى في السرية فاصاب جارية فانكروا عليه و تعاقد اربعة من اصحاب رسول الله صلعم فقالوا اذا لقينا رسول الله صلعم فنشكو عليه (ن - اخبرناه ما صنع) و كان المسلمون اذا رجعوا من سفر بدأوا برسول الله صلعم فسلموا عليه

آري گفت ابوعبدالرحمن عمران بن ابان الواسطي نيست قوي در حديث *

اين ذكر فرمودن نبي است (د • خ • ل • س) على ولى هر مومنست از پس من

۸۹ — حديث كرد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا قتيبه پسر سعيد گفت قتيبه حديث كرد مارا جعفر اي پسر سليمان پسر عبدالله از عمران پسر حصين (خ • و) گفت فرستاد (ن - ساخت و آماده كرد) پيغمبر خدا (د • خ • س) لشكر را و عامل كرد بر اوشان علي پسر ابي طالب را (خ • و) پس گذشت در گروهي از لشكر پس رسيد كنيزك را پس نگاه كردند آن مردم برو و عقد و عهد كردند چهار مردم از اصحاب پيغمبر خدا (د • خ • ل • س •) پس شكايت خواهيم كرد برو (ن - خبر خواهيم داد آنحضرت را آنچيز را كه كرد علي) و بودند مسلمانان وقتيكه رجوع ميكردند از سفر ابتدا ميكردند به پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) پس سلام ميكردند بر آنحضرت پستر باز ميگرديدند طرف

ثم انصرفوا الى رحالهم فلما قدمت السرية فسلموا على النبي عليه السلام فقام احد الاربعة فقال يا رسول الله ا لم تر ان علي بن ابي طالب صنع كذا و كذا فاعرض عنه رسول الله صلعم ثم قام الثاني فقال مثل ذلک ثم قام الثالث فقال مثل مقالته ثم قام الرابع فقال مثل ما قالوا فاقبل اليهم رسول الله صلعم و الغضب يعرف في وجهه فقال ما تريدون من علي ان عليا مني و انا منه و هو ولي كل مومن من بعدي *

ذكر قول النبي صلعم علي وليكم مرتضى (ن - من بعدي)

۹۰ — حدثنا (ن - اخبرنا) احمد بن شعيب قال اخبرنا

خانهاے خود پس هرگاه که آمد گروهی از لشکر پس سلام کردند بر نبي بروو سلام ایستاد یکي از چهار مردم پس گفت ای پیغمبر خدا ایا نمي بیني تحقیق علي پسر ابي طالب کرد چنین و چنین یعني کنیزک گرفته پس روی گردانید از او پیغمبر خدا (د. خ. ل. س) پستر ایستادة شد دویم مرد پس گفت مانند گفتن مرد اول پس ایستادة شد سیوم مرد پس گفت مانند گفتن مرد اول پس ایستادة شد چهارم مرد پس گفت مانند آنچیز که هر سه گفتند پس روی مبارک گردانید طرف آن چهار مردم پیغمبر خدا (د . خ . س) حال آنکه غصه شناخته مي شد در روی مبارک آنحضرت پس گفت آنحضرت چه ارادة مي دارید از علي تحقیق علي از منست و من از علي ام و او ولي هرمومن است از پس من *

ذکر فرمودن نبی است (د. خ. ل. س) علی دوست شما است بر پسندیده (ن - از پس من

۹۰ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا

واصل بن عبد الاعلى الكوفي عن ابي فضيل (ن - ابن فضيل)
من الاصلح عن عبدالله بن بريدة عن ابيه قال بعثنا رسول الله
صلعم الى اليمن مع خالد بن الوليد و بعث عليا على جيش
آخر و قال ان التقيتما فعلى كرم الله وجهه على الناس و ان
تفرقتما فكل واحد منكما على حدة فلقينا بني زبيد من اهل
اليمن و ظهر المسلمون على المشركين فقاتلنا المقاتلة و سبينا
الذرية فاصطفى علي جارية لنفسه [من ابي] (ن - منهن)
فكتب بذلك خالد بن الوليد الى النبي صلعم و امرني ان
انال منه قال فدفعت الكتاب اليه و نلت من على رض فتغير
[وجهه اى النبي صلعم فقلت هذا مكان العائذ بعثتني مع

واصل پسر عبد الاعلى كوفي از ابي فضيل از اصلح از عبد الله پسر بريده
از پدر خود گفت پدر او فرستاد ما را پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) طرف
يمن همراه خالد پسر وليد و فرستاد آنحضرت علي را سردار كرده بر لشكر
ديگر و گفت اگر ملاقات خواهيد كرد هر دو يعني خالد و علي رضي الله
عنهما پس علي است بخشند خدا ذات اورا سردار بر مردم و اگر جدا
خواهيد شد شما هر دو پس هر يك از شما هر دو على حدة است پس
جنگ كرديم بني زبيد را كه قبيلهٔ از اهل يمن بودند و غالب شدند
مسلمانان بر كفار پس قتل كرديم جنگ كنندگان را و بندي كرديم ذريت
آنها را پس چيد علي رض كنيزک را براى ذات خود از پدر من پس
نوشت اين حقيقت را خالد پسر وليد طرف نبي (د• خ• ل• س) و
حكم كرد مرا اينكه رسانم ازو آن مكتوب را گفت راوي پس دفع كردم
آن كتاب را طرف آنحضرت و شكايت كردم از علي (ح• و) پس متغير شد
[روى مبارك او اى نبي (د• خ• ل• س) پس گفتم اين جاى پناه گيرنده
ست بخدا يعني پناه ميگيرم بخدا از خشم گرفتن خدا و خشم گرفتن
رسول خدا فرستادى مرا همراه مرد و لازم كردى مرا بفرمانبردارى او

رجل و الزمتنی بطاعته فبلغت ما ارسلت به فقال رسول الله صلعم لي لا تقعن! (ن - وجه رسول الله صلعم و قال لا تعصين) يا بريدة في علي فان علي مني و انا منه و هو وليكم بعدي *

ذكر قول النبي صلعم من سب عليا فقد سبني

٩١ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا العباس بن محمد الدوري قال حدثني يحيى بن ابي بكر (ن - زكريا) قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن ابي عبد الله الجدلي قال دخلت على ام سلمة رض فقالت اتسب رسول الله صلعم فقو قلت سبحان الله او معاذ الله قالت سمعت رسول الله صلعم يقول من سب عليا فقد سبني *

پس رسانيدم آنچيزيكه فرستاده شده ام بان چيز پس گفت پيغمبر خدا (د٠ خ٠ س) مرا البته نافتی تو ای بريده] (ن — روي مبارک پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ س ٠) و فرمود که بدگوئي کن) در علي پس تحقيق علي از منست و من از علي ام و او دوست شما است پس من *

اين ذكر فرمودن نبي است (د٠ خ٠ ل٠ س) آنكس كه زبون گفت علي را پس تحقيق زبون گفت مرا

٩١ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا عباس پسر محمد دوري گفت عباس حديث كرد مرا يحيى پسر ابي بكر گفت يحيى حديث كرد مارا اسرائيل از ابي اسحق از ابي عبد الله جدلي گفت داخل شدم بر ام سلمه (خ ٠ و) پس گفت ام سلمه ايا زبون ميگوئي پيغمبر خدا را (د ٠ خ ٠ س) پرهيز كايد گفتم پاک است خدا يا پناه خدا بكلمه او شك راوي ابو اسحاق است كه سبحان الله گفت ابو عبد الله يا معاذ الله گفت ام سلمه شنيدم پيغمبر خدا را (د٠ خ٠ س) مي گفت آنكس كه زبون گفت علي را پس تحقيق زبون گفت مرا *

٩٢ — انبا احمد بن شعيب قال اخبرنا عبدالاعلى بن واصل بن عبدالاعلى الكوفي قال حدثنا جعفر بن عون عن شقيق (ن - سعد) بن ابي عبدالله قال حدثني ا جعفر بن ابي بكر بن خالد بن عهقطة . (ن - ابو بكر بن خالد بن عرفطة) قال رأيت سعد بن مالك رض بالمدينة فقال ذكر لي انكم لتسبون عليا فقلت قد فعلنا قال لعلك سببته قلت معاذ الله دال لا تسبه فلو وضع المنشار على مفرقي على ان اسب عليا ما اسبه بعد ما سمعت من رسول الله صلعم الترغيب في موالاته و الترهيب في معاداته *

٩٣ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني هارون بن عبدالله البغدادي الجبالي (ن - الحبال) قال حدثنا مصعب بن

---

٩٢ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا عبد الاعلى پسر واصل پسر عبد الاعلى كوفي گفت عبد الاعلى حديث كرد مارا جعفر پسر عون از شقيق (ن - سعد) پسر ابي عبد الله گفت شقيق حديث كرد مرا جعفر پسر ابي‌بكر پسر خالد پسر عهقطه (ن - عرفطه) گفت جعفر ديدم سعد پسر مالک را (خ ، و) در مدينه پس گفت سعد ذكر كرده شد مرا كه تحقيق شما هرآينه سب مي كنيد علي را پس گفتم تحقيق كرديم گفت سعد شايد كه تو زبون گفته باشي اورا گفتم پناه طلبيده شد بخدا ازين گناه گفت نه زبون خواهي گفت علي را پس اگر نهاده شود اره بر سر من اينكه سب كنم علي را نه سب خواهم كرد علي را بعد انچه كه شنيدم از پيغمبر خدا (د ، خ ، ص ،) رغبت كنانيدن در دوستي او و ترسانيدن در دشمني او *

٩٣ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا هارون پسر عبد الله بغدادي جبالي گفت هارون حديث كرد مارا

المقدام قال حدثنا فطر (ن. مطرف) بن خليفة عن ابی الطفيل و اخبرنا ابو داود قال حدثنا محمد بن سليمان قال حدثنا فطر (ن - مطرف) عن ابی الطفيل عامر بن واثلة قال جمع علی الناس في الرحبة فقال انشد بالله كل امرئ ما سمع رسول الله صلعم يقول (ن - قال) في غديرخم ما سمع فقام ناس فشهدوا ان رسول الله صلعم قال يوم غديرخم الستم تعلمون اني اولی بالمومنين من انفسهم و هو قايم ثم اخذ بيد علي فقال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه قال ابو الطفيل فخرجت و في نفسي منه شيئ فلقيت زيد بن ارقم رض فاخبرته فقال وما تنكر اذا (ن- و ما تشكو) سمعته من رسول الله صلعم واللفظ لابي داود *

مصعب پسر مقدام گفت مقدام حديث كرد مارا فطر پسر خليفه از ابی الطفيل و خبر داد مارا ابو داوود گفت ابو داود حديث كرد مارا محمد پسر سليمان گفت محمد حديث كرد مارا فطر پسر ابي طفيل عامر پسر واثله گفت عامر جمع كرد علي مردم را در جای لوای مسجد پس فرمود قسم مي دهم بخدا هر مرد را كه شنيد پيغمبر خدا را (د • خ • ل • س) ميفرمود (ن - فرموده) در موضع غدير خم انچيز كه شنيد پس ايستاده شد مردم پس شاهدی دادند تحقيق پيغمبر خدا (د • خ • س) گفت روز غديرخم ايا نه شما مي دانيد كه تحقيق من بهترام مومنين را از ذاتهای ايشان دران حاليكه انحضرت ايستاده بود پستر گرفت دست علي را پس گفت انكس كه باشم دوست كرده شده او پس علي است دوست او ای الله دوست دار انكس را كه دوست داره علي را و دشمن دار انكس را كه دشمن داره علي را گفت ابو طفيل پس بيرون آمدم و در ذات من از طرف علي چيزی بود پس ملاقات كردم زيد پسر ارقم را (خ • و) پس خبر دادم او را پس گفت زيد و چه انكار (ن - شكوه) ميكني تو من شنيدم آن حديث را از رسول خدا (د• خ• س) و لفظ حديث برای ابو داود است *

٩٤ ــ انبانا احمد بن شعيب قال اخبرني ابو عبدالرحمن زكريا بن يحيى السجستانى قال حدثني محمد بن عبدالرحيم قال انبانا ابراهيم قال حدثنا معن قال حدثني موسى بن يعقوب عن المهاجر بن سمار (ن - مسمار) عن عايشة بنت سعد و عامر بن سعد عن سعد ان رسول الله صلعم خطب فقال اما بعد ايها الناس فاني وليكم قالوا صدقت ثم اخذ بيد علي فرفعها ثم قال هذا ولي و المودي عني وال اللهم من والاه و عاد اللهم] (ن - وال الله من والاه و عاد الله) من عاداه *

٩٥ ــ انبانا احمد بن عثمان (‡ البصري ابو الجوزا قال اخبرنا ابن عثمة بنت سعد عن سعد ‡ قال حدثنا ابن عيينة و هو هد بن خالد البصري عن عايشة بنت سعد عن سعد رض

---

٩٤ ــ خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا ابو عبدالرحمن ذكريا پسر يحيي سجستاني گفت ابو عبدالرحمن حديث كرد مرا محمد پسر عبدالرحيم گفت محمد خبر داد مارا ابراهيم گفت ابراهيم حديث كرد مارا معن گفت معن حديث كرد مرا موسي پسر يعقوب از مهاجر پسر شمار از عايشه دختر سعد و عامر پسر سعد از سعد تحقيق پيغمبر خدا (ص خ ل س) خطبه خواند پس فرمود اما اي مردمان پس تحقيق من دوست شما ام گفتند مردم راست گفتي تو پس گرفت الحضرت دست علي را پس برداشت اورا پس گفت اين دوست من است و ادا كننده است احكام را از طرف من دوست دار اي الله انكس را كه دوست دارد علي را و دشمن دار اي الله انكس را كه دشمن دارد اورا *

٩٥ ــ خبر داد مارا احمد پسر عثمان (‡ بصري ابو جوزا گفت احمد خبر داد مارا پسر عثمه دختر سعد از سعد) گفت احمد حديث كرد مارا پسر عيينه و او هد پسر خالد بصري است از عايشه دختر سعد از سعد

(‡ في نسخة واحدة (‡) در يك نسخه فقط

قال اخذ رسول الله صلعم بيد علي فخطب فحمد الله تعالى و اثنى عليه ثم قال السلم تعلمون (ن - الم تعلمون انى اولى بكم من انفسكم قالوا نعم صدقت يا رسول الله ثم اخذ بيد علي فرفعها و قال من كنت مولاه (ن - وليه) فهذا وليه و ان الله يوالي من والاه و يعادي من عاداه *

٩٦ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا زكريا بن يحيى قال حدثنا يعقوب بن جعفر بن ابى كثير عن مهاجر بن سمار (ن - مسمار) قال اخبرني عايشة بنت سعد عن سعد رض قال كنا مع رسول الله صلعم بطريق مكة و هو متوجه اليها فلما بلغ غديرخم وقف الناس ثم رد من مضى و لحقه من تخلف فلما اجتمع الناس اليه قال ايها الناس هل بلغت قالوا نعم قال

(خ• و) گفت سعد گرفت پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) دست علي را پس خطبه خواند پس شکر گفت خدا تعالى را و ثنا گفت بر او پستر گفت ايا نه شما ميدانيد که تحقيق من بهترم بشما از ذاتهاي شما گفتند اے راست گفتي اى پيغمبر خدا پستر گرفت دست علي را پس بلند کرد او را و گفت آنکس که باشم دوست کرده شدۀ او پس این است دوست کرده شده او و تحقيق خدا دوست ميدارد آنکس را که دوست داشت او را و دشمن دارد آنکس را که دشمن داشت علي را *

٩٦ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا زکريا پسر يحيى گفت زکريا حديث کرد مارا يعقوب پسر جعفر پسر ابي کثير از مهاجر پسر سمار گفت مهاجر خبر داد مرا عايشه دختر سعد از سعد (خ• و) گفت سعد بوديم ما همراه پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) در راه مکه و حال آنکه آنحضرت متوجه بود طرف مکه پس هرگاه رسيد آنحضرت غدير خم را توقف کرد مردم پستر باز گردانيد انکس را که پيشتر رفته بود و لاحق شد او را انکس که پس مانده بود پس هرگاه که مجتمع شد مردم

اللهم اشهد ثلث مرات يقولها ثم قال ايها الناس من وليكم قالوا الله و رسوله اعلم ثلاثا ثم اخذ بيد علي فاقامه فقال من كان الله و رسوله وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه *

ذكر الترغيب في حب علي رض و ذكر دعاء النبي صلعم لمن احبه و ذكر دعائه علي من ابغضه

٩٧ — انبانا احمد بن شعيب قال حدثنا اسحاق بن اسمعيل (ن- ابراهيم) بن راهويه قال انبانا النضر بن شميل قال حدثنا عبد الجليل بن عطية قال حدثنا عبدالله بن بريدة قال حدثني ابي

طرف آنحضرت فرمود ای مردم ایا رسانیدم احکام مردم گفتند آری گفت ای بار خدایا شاهدی میدهم سه دفعه مي‌فرمود آن کلمه را پسقر گفت ای مردم کیست دوست شما گفتند مردم خدا و پیغمبر او دانا تر است سه دفعه فرمود لفظ ايها الناس را پس گرفت دست علي را پس برداشت آنرا پس گفت آنکس که باشد خدا و رسول او دوست او پس این است دوست او ای بار خدایا دوست دار آنکس را که دوست داشت او را و دشمن دار آنکس را که دشمن داشت اورا *

این ذکر رغبت کنانیدن است در دوستی علی (خ• و) و ذکر دعای نبی است (د• ص•) برای آنکس که دوست داشت علی را و ذکر دعای بد فرمودن آنحضرت را برانکس که دشمن داشت علی را

٩٨ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد حدیث کرد مارا اسحاق پسر اسمعیل پسر راهویه گفت اسحاق خبر داد مارا نضر پسر شمیل گفت نضر حدیث کرد مارا عبدالجلیل پسر عطیه گفت عبدالجلیل حدیث کرد مارا عبدالله پسر بریده گفت عبدالله حدیث کرد مرا پدر من

قال لم يكن (ن - لم اجد) من الناس ابغض الي من علي بن ابي طالب حتى احببت رجلا من قريش لا احبه الا على بغض علي فبعث ذلك الرجل على خيل فصحبته و ما صحبته الا على بغض علي فاصاب سبيا فكتب الى النبي صلعم ان يبعث اليه من يخمسه فبعث الينا عليا و في السبي وصيفة من افضل السبي فاما خمسه صارت في الخمس ثم خمس فصارت في اهل بيت النبي صلعم ثم خمس فصارت في آل علي فاتانا و رأسه يقطر فقلنا ما هذا فقال الم تروا الوصيفة صارت في الخمس ثم صارت في اهل بيت النبي صلعم ثم صارت في آل علي فوقعت عليها فكتب و بعثني مصدقا لكتابه الى النبي صلعم مصدقا لما

گفت پدر من نبود (ن - نیافتم) کسي از مردم دشمن‌تر طرف من از علي پسر ابیطالب تا اینکه دوست میداشتم مردی را از قبیله قریش نه دوست داشتم اورا مگر بر دشمنی علي پس فرستاده آنحضرت این مرد را بر لشکر پس همراه شدم اورا و نه همراه شدم اورا مگر بر عداوت علي پس رسید آن مرد بندي را پس نوشت آن مرد طرف نبي (ده خ ه ل ه سه) اینکه فریسد طرف آن مرد اینکس را که پنج حصه کند اورا پس فرستاد آنحضرت طرف ما علي را و در بندي کنیزک بود از بهتر بندي پس هرگاه که پنج حصه کرد اورا گشت آن کنیز در خمس و پانچم حصه پستر پنج حصه کرد پانچم حصه را گشت آن کنیز در اهل بیت نبي (ده خ ه ل ه سه) پستر پنج حصه کرد آن پانچم حصه را پس گشت آن کنیزک در آل علي پس آمد نزد ما و حال انکه سر او مي چکید از آب پس گفتم چیست این پس گفت آیا نمي‌بینید کنیزک را گشت در خمس پس گشت در اهل بیت نبي (ده خ ه ل ه سه) پستر گشت در آل علي پس بدگوئي کردم بران کنیز پس نوشت آن مرد و فرستاد مرا دران حالیکه تصدیق و راست کننده ام کتاب اورا طرف نبي (ده خ ه ل ه سه)

قال في علي فجعلت اقول عليه صدقا و يقول صدق فامسك بيدي رسول الله صلعم و قال اتبغض عليا فقلت نعم فقال لي لاتبغضه و ان كنت تحبه فازدد له حبا فوالذي نفسي بيده لنصيب آل علي في الخمس افضل من وصيفة فما كان احد بعد رسول الله صلعم احب (ن - افضل) الي من علي رض قال عبد الله بن بريدة و الله ما كان في الحديث بيني و بين النبي صلعم غير ابي *

۹۸ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا الحسين بن حريث المروزي قال حدثني الفضل بن موسى عن الاعمش عن ابي اسحاق عن سعيد بن وهب قال قال علي كرم الله وجهه في الرحبة انشد بالله من سمع رسول الله صلعم يوم غدير خم

دران حاليكه تصديق كننده ام براى آن چيز كه گفت علي پس شروع كردم كه بگويم دران حضرت از روى راست گفت آن مرد پس گرفت دست مرا پيغمبر خدا (د• خ• س•) و گفت ايا دشمن ميداري علي را پس گفت آرے پس گفت مرا نه دشمن دار او را و اگر باشي تو كه دوست ميداري اورا پس زياده كن براى او دوستي را پس قسم است ان خداى را كه ذات من در دست قدرت اوست البته حصهٔ آل علي در خمس بهتر است از جاريه بريده گويد پس نبود كسى بعد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) دوست تر (ن - بهتر) طرف من از علي (خ• و) گفت عبيد الله پسر بريده قسم خدا است نبود در حديث درميان من و درميان نبي (د• خ• ل• س) سواى پدر من *

۹۸ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبرداد مارا حسين پسر حريث مروزي گفت حسين حديث كرد مرا فضل پسر موسى از اعمش از ابي اسحاق از سعيد پسر وهب گفت سعيد گفت علي بزرگ كند خدا ذات اورا در جاى سراى مسجد سوگند مي دهم بخدا انكس را كه بشنيد پيغمبر خدا را (د• خ• ل• س•) روز غديرخم ميگفت خدا (ن -

يقول [الله والبي و أنا] (ن - ان الله و رسوله) ولي المؤمنين و من كنت وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره [قال سعيد فقام] (ن - قال فقال سعيد قام) الى جنبي ستة و قال زيد بن يثيع (ن - منيع) قام من عندي ستة و قال عمرو [بن مره و ساق الحديث] (ن - ذي مري أحب من احبه و ابغض من ابغضه و ساق الحديث - رواه اسرائيل عن ابى اسحاق عن عمرو ذي مرى) *

۹۹ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا علي بن محمد بن علي قال حدثنا خلف بن تميم قال حدثنا اسرائيل قال حدثنا ابو اسحاق عن عمرو ذي مري قال شهدت عليا في الرحبة

تحقيق خدا و رسول او) دوست منست و من دوست مومنان ام و انكس كه باشم دوست او پس اين علي دوست اوست اى بار خدا دوست دار انكس را كه دوست دارد اورا و دشمن دار انكس را كه دشمن دارد اورا و ياري كن انكس را كه ياري كند اورا گفت سعيد پس استاده شد (ن - گفت ابواسحاق پس گفت سعيد ايستاده شد) طرف پهلوى من شش نفر و گفت زيد پسر يثيع از نزد من (ن - ايستاده شد) شش نفر و گفت عمرو پسر مرة و روان كرد حديث تا آخر (ن - گفت عمرو ذي مري دوست ميدارم انكس را كه دوست داشت علي را و دشمن ميدارم آنكس را كه دشمن داشت على را و روان كرد حديث را تا آخر روايت كرد اورا اسرائيل از ابي اسحاق از عمرو ذي مري)

۹۹ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا علي پسر محمد پسر علي گفت علي حديث كرد مارا خلف پسر تميم گفت خلف پسر تميم حديث كرد مارا اسرائيل گفت اسرائيل حديث كرد مارا ابو اسحق از عمرو ذي مري گفت عمرو حاضر شدم علي را درجاى وراه مسجد قسم ميداد ياران محمد را (ص ۰ خ ۰ ل ۰ س) كدام شما شنيد

ينشد اصحاب محمد صلعم ايكم سمع رسول الله صلعم يوم غديرخم ما قال فقام أناس فشهدوا [انهم سمعوا] (ن - ان) رسول الله صلعم قال من كنت مولاه [فعلي] (ن - فان عليا) مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و أبغض من ابغضه و انصر من نصره (ن - انصره) *

ذكر الفرق بين المومن و المنافق

١٠٠ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا ابو كريب محمد بن العلاء الكوفي قال حدثنا معوية عن الاعمش عن عدي بن ثابت عن ذر بن حبيش عن علي [رض] (ن - كـ ‌ ‌و) قال و الله الذي فلق الحبة و برأ النسمة انه لعهد النبي الامي صلعم لايحبني الا مومن و لا يبغضني الا مناق *

پيغمبر خدا را (د٠ خ٠ ل٠ س) روز غديرخم كه فرمود ايستاده شد مردم پس شاهدي دادند تحقيق اوشان هستند تحقيق شنيدند پيغمبر خدا را (د٠ خ٠ س٠) گفت انكس كه باشم دوست او پس علي است (ن - پس تحقيق علي است) دوست او اي بار خدا دوست دار آنكس را كه دوست دارد او را و دشمن دار انكس را كه دشمن دارد اورا و دوست دار انكس را كه دوست داشت اورا و دشمن دار آنكس را كه دشمن داشت او را و ياري كن آنكس را كه ياري كرد اورا *

اين ذكر فرق است در مومن و منافق

١٠٠ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا ابو كريب محمد پسر علاء كوفي گفت محمد حديث كرد مارا معويه از اعمش از عدي پسر ثابت از ذر پسر حبيش از علي (خ٠ و) گفت قسم خداست چنين خدا كه رويانيد دانه را و پيدا كرد جان را تحقيق شان اينست كه عهد كرد نبي امي (د٠ خ٠ ل٠ س٠) نه دوست خواهد داشت مرا يعني علي را مگر مومن و نه دشمن خواهد داشت مرا مگر منافق *

۱۰۱ — انبانا احمد بن شعیب قال اخبرنا واصل بن عبد الأعلی بن واصل الکوفی قال حدثنا وکیع عن الاعمش عن عدي بن ثابت عن ذر بن حبیش عن علي رض قال عهد الي النبي صلعم انه لایحبني الا مومن و لا یبغضني الا منافق *

۱۰۲ — انبانا احمد بن شعیب قال اخبرنا یوسف بن عیسی قال انبانا الفضل بن موسی قال انبانا الاعمش عن عدي عن ذر قال قال علي انه لعهد النبي الامي (ن - الامر الي) انه لایحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق *

ذکر ضرب المثل الذی ضربه رسول الله صلعم لعلی رض

۱۰۳ — انبانا احمد بن شعیب قال اخبرنا ابوجعفر محمد بن

---

۱۰۱ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا واصل پسر عبد الاعلی گفت واصل حدیث کرد مارا پسر واصل کوفي گفت واصل حدیث کرد مارا وکیع از اعمش از عدي پسر ثابت از ذر پسر حبیش از علي (خ، و) گفت علي عهد کرد طرف من نبي (د ، خ ، س) تحقیق شان اینست که دوست خواهد داشت مرا مگر مومن و نه دشمن خواهد داشت مرا مگر منافق *

۱۰۲ — خبر داد مارا یوسف پسر عیسی گفت یوسف خبر داد مارا فضل پسر موسی گفت فضل خبر داد مارا اعمش از عدي از ذر گفت ذر گفت علي تحقیق شان اینست که هرآئینه عهد کرد نبي امی حکم را طرف من که تحقیق شان اینست که دوست خواهد داشت مرا مگر مومن و نه دشمن خواهد داشت مرا مگر منافق *

ذکر ضرب مثال چنین که زد ان را پیغمبر خدا (د ، خ ، س ،) برای علی (خ ، و)

۱۰۳ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا

عبد الله بن المبارک المخزومي قال حدثنا يحيى بن معين قال
حدثنا ابو جعفر الابار عن الحكم بن عبدالملک عن الحرث بن
حصين عن ابي صادق عن ربيعة بن ناجد عن علي رض قال قال رسول
الله صلعم يا علي فيک مثل من عيسى ع م ابغضته اليهود حتى
اتهموا امه و احبته النصارى حتى انزلوه بالمنزلة التي ليس له •

ذكر منزلة علي بن ابيطالب (ك ء) وقربه من النبي صلعم و لزوقه و حب رسول الله صلعم له

۱۰۴ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا اسمعيل بن
مسعود البصري قال حدثنا خالد عن شعبة عن ابي اسحاق

ابو جعفر محمد پسر عبدالله پسر مبارک مخزومي گفت ابو جعفر حديث
كرد مارا يحيى پسر معين گفت يحيى حديث كرد مارا ابو جعفر ابار از
حكم پسر عبدالملك از حرث پسر حصين از ابي صادق از ربيع پسر ناجد
از علي (خ• و) گفت علي گفت پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) اي
علي در تو مثل است از عيسى برو سلام دشمن داشت اورا يهود تا اينكه
تهمت كرد مادر اورا و دوست داشت اورا نصارى تا اينكه نزل كردند اورا
به مرتبه چنين مرتبهٔ كه نبود براى او •

اين ذكر علي پسر ابيطالب است بزرگ كند خدا ذات اورا و ذكر نزديك شدن او از پيغمبر خدا (د• خ• ل • س) و ذكر پيوسته شدن او و ذكر دوست داشتن پيغمبر خدا (د• خ• ل • س)

۱۰۴ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا
اسمعيل پسر مسعود بصري گفت اسمعيل حديث كرد مارا خالد از شعبه

عن العلاء قال سأل رجل ابن عمر عن عثمان قال كان من الذين تولوا يوم التقى الجمعان فتاب الله عليه ثم اصاب ذنبا فقتلوه و سأله عن علي رض فقال لاتسأل عنه الا ترى قرب منزله من [رسوله] (ن - رسول الله صلعم) *

١٠٥ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني هلال بن العلاء بن هلال قال حدثنا حسين قال حدثنا زهير عن ابى اسحاق عن العلاء عن عزار قال سألت عبد الله بن عمر رض فقلت الا تحدثني عن علي و عثمان قال اما علي فهذا بيته من بيت رسول الله صلعم ولا احدثك عنه بغيره و اما عثمان فانه اذنب ذنبا عظيما يوم أحد فعفى الله عنه و اذنب فيكم ذنبا صغيرا فقتلتموه *

از ابي اسحاق از علاء گفت علاء سوال كرد مردى پسر عمر را از عثمان گفت پسر عمر بود عثمان از آن مردم كه روى گردانيدند روزيكه ملاقات كرد دو جماعت پس قبول توبه كرد خدا براو پستر رسيد گناه را پس قتل كردند مردم اورا و پرسيد ان مرد پسر عمر را از علي (خ‍ و) پس گفت پسر عمر نه پرس ازو ايا نمي بيني نزديك شدن مكان او از پيغمبر خدا (د‍ خ‍ ل‍ —) *

١٠٥ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر كرد مرا هلال پسر علاء پسر هلال گفت هلال حديث كرد مارا حسين گفت حسين حديث كرد مارا زهير از ابي اسحاق از علاء از عزار گفت عزار پرسيدم عبدالله پسر عمر را (خ‍ و) پس گفتم ايا نه حديث ميكني از علي و عثمان گفت عبدالله پسر عمر اما علي پس اين خانهٔ او هست از خانه پيغمبر خدا (د‍ خ‍ س) ونه حديث ميكنم ترا از علي سواى آن حديث زيرا كه ان حديث در فضايل او كافي است و اما عثمان پس تحقيق او گناه كرد بزرگ روز جنگ أحد كه روى گردانيد پس بخشيد خدا گناه وا ازو و گناه كرد درميان شما گناه خرد پس قتل كرديد شما اورا *

۱۰۶ — انبانا احمد بن شعیب قال اخبرنا احمد بن سلیمان الرهاوي قال حدثنا عبید الله قال انبانا اسرائیل عن ابی اسحاق عن العلاء بن عزار قال سالت ابن عمر رض و هو في مسجد رسول الله صلعم عن علی و عثمان فقال اما علی فلا تسئلنی عنه و انظر الی قرب منزله من النبي صلعم ما في المسجد بيت غير بيته و اما عثمان فانه اذنب ذنبا عظيما تولی یوم التقی الجمعان فعفی الله عنه و غفر لکم و اذنب فیکم ذنبا دون ذلک فقتلتموه *

۱۰۷ — اخبرني احمد بن شعیب قال اخبرنا اسمعیل بن یعقوب بن اسمعیل قال حدثنا [ابن موسی و هو محمد] (ن - ابو موسی و محمد) بن موسی بن اعین قال حدثنا ابی عن عطاء

---

۱۰۶ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا احمد پسر سلیمان رهاوی گفت احمد پسر سلیمان حدیث کرد مارا عبید الله گفت عبید الله خبر داد مارا اسرائیل از ابي اسحاق از علاء پسر عزار گفت علاء پرسیدم پسر عمر را (خ • و) حال انکه او در مسجد پیغمبر خدا بود (د • خ • س) از علي و عثمان پس گفت اما علي پس نه سوال کن مرا ازو و نظر کن طرف نزدیک شدن مکان او از نبي (د • خ • ل • س) نیست در مسجد خانهٔ سوای خانهٔ او و اما عثمان پس تحقیق او گناه کرد گناه بزرگ روی گردانید روزیکه ملاقات کرد جماعه مسلمانان و کفار پس بخشید خدا گناه او و بخشید شما را و گناه کرد درمیان شما گناه کمتر این پس قتل کردید شما اورا *

۱۰۷ — خبر داد مرا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا اسمعیل پسر یعقوب پسر اسمعیل گفت اسمعیل پسر یعقوب حدیث کرد ما را [پسر موسی و او محمد پسر موسی پسر اعین است] (ن - ابو موسی و محمد پسر موسی پسر اعین) گفت موسی حدیث کرد مارا پدر من

عن سعيد بن عبيدة قال جاء رجل الى ابن عمر فسأله عن علي رض فقال لا تسئلني عن علي رض و لكن انظر الى بيته من بيوت رسول الله صلعم قال فاني ابغضه قال ابغضك الله عز و جل *

١٠٨ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني هلال بن العلاء بن هلال قال حدثنا حسين بن عباس قال حدثنا زهير قال حدثنا ابو اسحق قال سأل ابو عبد الرحمن بن خالد (قثم) بن العباس رض من اين ورث علي رض رسول الله صلعم قال انه كان اولنا به لحوقا و اشدنا به لزوما * قال (ابو عبدالرحمن خالفه زيد بن ابي أنيسة فقال خالد بن قثم *

از عطاء از سعيد پسر عبيده گفت سعيد آمد مرد طرف پسر عمر پس پرسيد اورا ازعلي (ض • و) پس گفت پسر عمر نه سوال کن مرا از علي (ض • و) لکن نظر کن طرف خانهٔ او از خانه هاي پيغمبر خدا (د • ض • ل • س •) گفت مرد پس تحقيق من دشمن ميدارم اورا گفت پسر عمر دشمن خواهد داشت ترا خداي غالب و بزرگ •

١٠٨ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا هلال پسر علاء پسر هلال گفت هلال پسر علاء حديث کرد مارا حسين پسر عباس گفت پسر عباس حديث کرد مارا زهير گفت زهير حديث کرد مارا ابو اسحاق گفت ابو اسحاق پرسيد ابو عبد الرحمن پسر خالد(قثم) پسر عباس را (ض • و) از کجا وارث شد علي رض پيغمبر خدا را (د• ض • ل• س) گفت خالد تحقيق علي بود اول ما بآنحضرت از روي لاحق شدن و محکم ترما و سخت تر ما بآنحضرت از روي پيوسته شدن • گفت ابو عبدالرحمن مخالفت کرد در روايت کردن ابو اسحاق را زيد پسر ابي انيسه پس گفت زيد خالد پسر قثم يعني زيد گفت که ابو عبد الرحمن از خالد سوال کرد نه از پسر خالد •

۱۰۹ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرنا هلال بن العلاء قال حدثنا ابي قال حدثنا عُبيد الله عن زيد عن ابي اسحاق عن خالد بن قثم انه قيل له ما لعلي ورث جدک رسول الله صلعم دون جدک و هو عمه قال ان عليا کان اولنا به لحوقا و اشدنا به لزوقا *

۱۱۰ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني عبدالرحيم المروزي قال انبانا عمرو بن محمد قال انبانا يونس بن ابی اسحاق عن عيزر بن حريث عن النعمان بن بشير قال استاذن ابوبکر علی النبي صلعم فسمع صوت عايشة عاليا و هی تقول والله قد (ن ـ لقد) علمت ان عليا احب اليک من ابی فاهوی اليها ابوبکر ليلطمها و قال يا بنت فلانة اراک

---

۱۰۹ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا هلال پسر علاء گفت هلال حديث کرد مارا پدر من گفت پدر من حديث کرد مارا عبيد الله از زيد از ابي اسحاق از خالد پسر قثم تحقيق شان اينست که گفته شد خالد را چيست علي را که وارث شد جد ترا پيغمبر خدا را (د ◦ خ ◦ ل ◦ م) سواي جد تو و حال انکه او يعني عباس رض عمو آنحضرت است گفت خالد تحقيق علي بود اول ما بآنحضرت از روي لاحق شدن و محکم تر ما بآنحضرت از روي پيوسته شدن *

۱۱۰ — خبر داد مرا احمد پسرشعيب گفت احمد خبر داد مرا عبدالرحيم مروزي گفت عبد الرحيم خبر داد مارا عمر پسر محمد گفت عمر خبر داد مارا يونس پسر ابي اسحاق از عيزر پسر حريث از نعمان پسر بشير گفت نعمان طلب اذن آمدن کرد ابوبکر بر نبي (د ◦ خ ◦ ل ◦ م) پس شنيد آواز عايشه بلند شونده و اين ميگفت قسم خدا است هرآئينه تحقيق دانستم تحقيق علي دوست تر است طرف تو از پدر من پس قصد کرد طرف

ترفعين صوتک علی رسول الله صلعم فامسکه رسول الله صلعم و خرج ابوبکر مغضبا فقال رسول الله صلعم یا عایشة کیف رایتني ابعدتک من الرجل ثم استاذن ابو بکر بعد ذالک و قد اصطلح رسول الله صلعم و عایشة فقال ادخلاني في السلم کما ادخلتماني في الحرب فقال رسول صلعم قد فعلنا *

۱۱۱ — اخبرني احمد بن شعیب قال اخبرني محمد بن آدم بن سلیمان المصیصي قال حدثنا ابن عیینة عن ابیه عن ابی اسحاق عن جمیع و هو بن عمیر قال دخلت مع ابي (ن - امي) علی عایشة و انا غلام فذکرت لها علیا رض فقالت ما رایت رجلا کان احب الی رسول الله صلعم منه و لا امرأة احب الی رسول الله صلعم من امرأته*

او ابو بکر تاکه طپانچه زند و گفت ای دختر فلانه می بینم ترا بلند می کني آواز خود را بر پیغمبر خدا (د • خ • ل • س) پس گرفت ابي بکر صدیق را پیغمبر خدا (د • خ • ل • س) و بیرون رفت ابو بکر خشمناک پس گفت پیغمبر خدا (د • خ • ل • س) اي عایشه چگونه دیدي تو مرا بعید کردم تو ازان مرد پسدر طلب اذن آمدن کرد ابوبکر بعد این و حال انکه تو صلح نموده بود پیغمبر خدا (د • خ • ل • س) و عایشه پس گفت ابوبکر صدیق داخل کنید مرا در صلح چنانکه داخل کردید شما مرا در حرب پس گفت پیغمبر خدا (د • خ • ل • س) تحقیق کردیم ترا داخل در صلح یعني اذن آمدن دادیم در صلح *

۱۱۱ — خبر داد مرا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مرا محمد پسر آدم پسر سلیمان مصیصي گفت محمد حدیث کرد ابي عیینه از پدر خود از ابي اسحاق از جمیع و او پسر عمیر است گفت جمیع آمدم همراه پدر (ن • مادر) خود نزدیک عایشه و حال انکه من طفل بودم پس ذکر کردم براي عایشه علي را (خ • و) پس گفت عایشه ندیدم مرد را که بود دوست تر طرف پیغمبر خدا (د • خ • س) از علي و نه دیدم زن را دوست تر طرف پیغمبر خدا (د • خ • ل • س) از زن علي *

۱۱۲ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا عمرو بن علي البصري قال حدثني عبد العزيز بن الخطاب قال حدثنا محمد بن اسمعيل بن رجاء الزبيدي عن ابي اسحاق الشيباني عن جميع بن عمير قال دخلت مع امي على عايشة رض (فسمعتها تسألها من وراء الحجاب عن علي رض فقالت سألتني عن رجل ما اعلم احدا كان احب الى رسول الله صلعم منه ولا احب اليه من امرأته *

۱۱۳ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني زكريا بن يحيى قال حدثنا ابراهيم بن سعد قال حدثنا شاذان عن جعفر الاحمر عن عبد الله بن عطاء عن ابي بريدة قال جاء رجل الى ابي فسأله اي الناس احب الى رسول الله صلعم فقال (ن – قال) كان احب الناس الى رسول الله صلعم من النساء فاطمة و من الرجال علي رض *

---

۱۱۲ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا عمرو پسر علي بصري گفت عمرو حديث کرد مرا عبد العزيز پسر خطاب گفت عبد العزيز حديث کرد مارا محمد پسر اسمعيل پسر رجای زبيدي از ابي اسحاق شيباني از جميع پسر عمير گفت آمدم همراه مادر خود نزديك عايشه (خ ‍ و) پس شنيدم اورا ميپرسيد که سوال ميکرد مادر من عايشه را از بيرون پرده از علي (خ ‍ و) گفت عايشه سوال کردي تو مرا از مرد که نمي دانم کسي را که بود دوستتر طرف پيغمبر خدا (د ‍ خ ‍ ل ‍ س) ازو و نه دوستتر طرف ان حضرت از او *

۱۱۳ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا زکريا پسر يحيى گفت زکريا حديث کرد مارا ابراهيم پسر سعد گفت ابراهيم حديث کرد مارا شاذان از جعفر احمر از عبد الله پسر عطا از ابي بريده گفت ابي بريده آمد مرد طرف پدر من پس پرسيد ان مرد پدر مرا که کدام مردم دوستتر بود طرف پيغمبر خدا (د ‍ خ ‍ ل ‍ س) پس گفت بود دوستتر مردم طرف پيغمبر خدا (د ‍ خ ‍ ل ‍ س) از زنان فاطمه و

قال ابو عبد الرحمن ابن عطاء ليس بالقوي في الحديث *

ذكر منزلة علي رض من رسول الله صلعم عند دخوله مساء بيته و سكوته

١١٤ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني محمد بن وهب قال حدثنا محمد بن سلمة قال حدثني ابو عبد الرحيم قال حدثني زيد عن الحرث عن ابي زرعة بن عمرو بن جرير عن عبد الله بن يحيى انه سمع عليا رض يقول كنت ادخل على نبي الله صلعم كل ليلة فان كان يصلي سبح فدخلت و ان لم يكن يصلي اذن لي فدخلت *

١١٥ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرني زكريا بن

مردان علي (خ• و) • گفت ابو عبد الرحمن پسر عطا نيست قوي در حديث •

ذكر مرتبهٔ علی (خ• و) از پیغمبر خدا (د• خ• ل• م) نزدیک داخل شدن علی شب خانه انحضرت و آرمیدن علی

١١٤ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبرداد مرا محمد پسر وهب گفت محمد حديث كرد مارا محمد پسر سلمه گفت محمد پسر سلمه حديث كرد مرا ابو عبد الرحيم گفت ابو عبدالرحيم حديث كرد مرا زيد از حرث از ابي ذرعه پسر عمرو پسر جرير از عبد الله پسر يحيى تحقيق عبد الله شنيده على را (خ • و) ميگفت بودم كه داخل ميشدم بر پيغمبر خدا (د• خ• ل• م) هر شب پس اگر بود ان حضرت كه نماز مي خواند تسبيح مى گفت پس داخل ميشدم و اگر نبود كه نماز ميخواند اذن ميداد مرا پس داخل مى شدم •

١١٥ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا زكريا

يحيى قال حدثنا محمد بن عبيد و ابو كامل قالا حدثنا عبد الواحد بن زياد قال حدثنا عمارة بن القعقاع بن الحرث عن الحرب العكلي عن ابي زرعة بن عمر بن جرير عن عبد الله بن يحيى قال قال علي رض كانت لي ساعة من السحر ادخل فيها على رسول الله صلعم فان كان في صلاته سبح و كان اذنه لي و ان لم يكن في صلاته اذن لي *

ذكر الاختلاف على المغيرة في هذا الحديث

١١٦ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني محمد بن قدامة المصيصي قال حدثنا جرير عن المغيرة عن الحرث عن ابي زرعة بن عمرو قال حدثنا عبد الله بن يحيى عن علي رض قال كانت

پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا محمد پسر عبيد و ابو كامل گفت محمد و ابو كامل حديث كرد مارا عبد الواحد پسر زياد گفت عبد الواحد حديث كرد مارا عمارة پسر قعقاع پسر حرث از حرب عكلي از ابي زرعة پسر عمر پسر جرير از عبد الله پسر يحيى گفت عبد الله گفت علي (ض و) بود براى من ساعتي از صبح داخل مى شدم دران ساعت بر پيغمبر خدا (د • خ • ل • س •) پس اگر مى بود در نماز خود سبحان الله ميگفت و بود حكم او مرا و اگر نمي بود در نماز خود حكم ميداد مرا •

اين ذكر اختلاف است بر مغيرة در اين حديث

١١٦ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا محمد پسر قدامة مصيصي گفت قدامة حديث كرد مارا جرير از مغيرة از حرث از ابي زرعة پسر عمرو گفت ابي زرعة حديث كرد مارا عبد الله پسر يحيى از علي (ض • و) گفت علي بود مرا از پيغمبر خدا (د • خ •

لي من رسول الله صلعم ساعة من السحر اتيته فيها و اذا اتيته استاذنت و ان وجدته يصلي سبح و ان وجدته فارغا اذن لي*

۱۱۷ — اخبرنا احمد بن شعيب قال اخبرني محمد بن عبيد بن محمد الكوفي قال حدثنا ابن عباس عن المغيرة عن الحرث العكلي عن ابن يحيى قال قال علي عليه السلام كان لي من رسول الله صلعم مدخلان مدخل بالليل و مدخل بالنهار فكنت اذا دخلت بالليل تنحنح لي * قال ابو عبد الرحمن خالفه شرحبيل بن مدرك في اسناده و وافقه علي قوله تنحنح *

۱۱۸ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا القاسم بن زكريا بن دينار قال حدثنا ابو اسامة قال حدثني شرحبيل يعني بن مدرك الجعفري قال حدثني عبد الله بن يحيي الحضرمي

ل• س •) ساعتي از سحر مي آمدم نزد ان حضرت دران ساعت و وقتيكه مي آمدم انحضرت را طلب حكم مي كردم و اگر مي يافتم اورا كه نماز ميخواند تسبيح ميگفت اگر مي يافتم اورا فارغ حكم ميداد مرا *

۱۱۷ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا محمد پسر عبيد پسر محمد كوفي گفت محمد پسر عبيد حديث كرد مارا ابن عباس از مغيره از حرث عكلي از ابن يحيى گفت گفت علي برو سلام بود مرا از پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) دو وقت آمدن آمدن در شب و آمدن در روز پس بودم وقتيكه مي آمدم در شب آواز گلو ميداد مرا • گفت ابو عبد الرحمن خلاف كرد آن حديث را شرحبيل پسر مدرک در اسناد ان حديث موافقت كرد آنرا بر قول علي تنحنح •

۱۱۸ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا قاسم پسر زكريا پسر ديدار گفت قاسم حديث كرد مارا ابو اسامه گفت ابو اسامه حديث كرد مرا شرحبيل يعني پسر مدرک جعفري گفت شرحبيل حديث

عَن أبيه و كان صاحب مطهرة علي قال قال علي رض كانت لي منزلة من رسول الله صلعم لم يكن لاحد من الخلايق فكنت آتيه كل سحر فاقول السلام عليک يا نبي الله فان تنحنح انصرفت الى اهلي و الا دخلت عليه *

١١٩ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن بشار قال حدثني ابوالمساور قال حدثنا عوف بن عبدالله بن عمرو بن [هند الحبلي قال] (ن - هذيل الجبلى عن علي (ض) قال علي كنت اذا سألت رسول‌الله صلعم اعطاني (ن - اعطيت) و اذا سكت ابتداني *

١٢٠ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن المثنى قال حدثنا معاوية (ن - ابومعاوية) قال حدثني الاعمش

کرد مرا عبدالله پسر نجيي حضرمي از پدر خود و بود پدر او صاحب آفتابهٔ علي يعني آفتابه بردار علي گفت پدر او گفت علي (خ• و) بود مرا مرتبه از پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) نه بود براي کسي از مردم پس بودم مي آمدم نزد آنحضرت هر صبح پس ميگفتم السلام عليک اي نبي خدا پس اگر اواز گلو مي داد بر ميگشتم طرف خانهٔ خود و اگر تنحنح نمي کرد داخل ميشدم برو *

١١٩ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر بشار گفت محمد حديث کرد مارا ابومساور گفت ابومساور حديث کرد مارا عوف پسر عبدالله پسر عمرو پسر هند حبلي گفت عوف گفت علي رض بودم وقتيکه سوال ميکردم پيغمبر خدا را (د• خ• ل• س) ميداد مرا (ن - داده ميشدم) و وقتيکه خاموش ميشدم شروع مي کرد مرا *

١٢٠ — خبرداد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبرداد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث کرد مارا معويه گفت معويه حديث کرد را

ن عمرو بن مرة عن ابي البختري عن علي رض قال كنت اذا سألت اعطيت و اذا سكت أبتديت *

۱۲۱ — اخبرنا احمد بن شعيب قال اخبرنا يوسف بن سعيد قال حدثنا [حجاج عن ابي جريج] (ن- حجاج بن خديج] قال حدثنا ابو حرب عن ابي الاسود و رجل آخر عن زادان قال قال علي رض كنت و الله اذا سألت أعطيت و اذا سكت أبتديت *

قال ابو عبدالرحمن ابن جريج لم يسمع من ابي حرب *

ذكر ما خص به اميرالمومنين علي رض من صعوده على منكبي النبي صلعم ونهوض النبي صلعم به

۱۲۲ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا احمد بن حرب

أعمش از عمرو پسر مرة از ابي البختري ازعلي (خ• و) گفت علي بودم وقتيكه سوال ميكردم داده ميشدم و وقتيكه سكوت ميكردم ابتدا كرده ميشدم *

۱۲۱ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا يوسف پسر سعيد گفت سعيد حديث كرد مارا حجاج از ابي جريج گفت ابي جريج حديث كرد مارا حرب از ابي اسود و مرد ديگر از زادان گفت گفت علي (خ• و) بودم من قسم خدا وقتيكه سوال ميكردم داده مي شدم و وقتيكه سكوت ميكردم ابتدا كرده ميشدم * گفت ابو عبد الرحمن پسر جريج نه شنيد اين حديث را از ابي حرب *

امر، ذکر آنچیز هست که خاص شد بآن چیز امیرالمومنین علی (خ•و) از بالا شدن او بر هردو شانه نبی (د•خ•ل•م) و پست شدن نبی (د• خ• ل• م)

۱۲۲ — خبر داد مارا احمد پسرشعيب گفت احمد خبر داد مارا احمد

قال حدثنا اسباط عن نعيم بن حكيم* المدايني قال حدثنا ابو مريم قال قال علي رض انطلقت مع رسول الله صلعم حتى اتينا الكعبة فصعد رسول الله صلعم على منكبي فنهضت به فلما راي رسول الله صلعم ضعفي قال لي اجلس فجلست فنزل نبي الله صلعم و جلس لي و قال اصعد على منكبي فصعدت على منكبيه فنهض بي رسول الله صلعم و قال علي عليه السلام فانه (ن - انه) ليخيل الي اني لو شئت لنلت افق السماء فصعدت على الكعبة و عليها تمثال من صفر او نحاس فجعلت اعالجه لازيله بيمين و شمال و قدام (ن - يمينا و شمالا و قداما) او من بين يديه و من خلفه حتى اذا استمكنت منه (ن - فيه) قال نبي الله صلعم اقذفه فقذفت به فتكسر كما تنكسر (ن - فكسرته كما يكسر)

پسر حرب گفت احمد حديث كرد مارا اسباط از نعيم پسر حكيم مدايني گفت نعيم حديث كرد مارا ابو مريم گفت ابو مريم گفت علي (ك ٠ و) روان شدم همراه پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) تا اينكه امديم كعبه را پس بالا شد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) بر هر دو شانۀ من پس برداشتم اورا پس هرگاه ديد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) ضعف من گفت مرا بنشين براي من پس نشستم پس فرود آمد نبي الله (د٠ خ٠ ل٠ س) و نشست آنحضرت و گفت بلند شو بر هردو شانۀ من پس صعود كردم بر هردو شانۀ آنحضرت پس برداشت مرا پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) و گفت علي (ع٠م) پس تحقيق شان اينست كه هراينه خيال كرده شد طرف من كه تحقيق من اگر خواهم هراينه برسم بلندي آسمان را پس صعود كردم بر كعبۀ شريفه و بران كعبه صورتهاي بت بودند از مس زرد يا از مس پس شروع كردم بتدبير اينكه زايل كنم اورا از راست و چپ و پيش يا از پيش او و از خلف او تا اينكه وقتيكه استحكام شد ازو گفت نبي الله (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) سنگ انداز او را پس شكسته كردم او را پس شكسته شد چنانكه شكسته مي شود شيشه ها پسقر فرود آمدم پس روان شدم من و پيغمبر

القوارير ثم نزلت فانطلقمن انا و رسول الله صلعم نستبق حتى
توارينا بالبيوت خشية ان [نلقي احدا] (ن - يلقانا احد)
من الناس، و الله تعالى اعلم *

ذكر ما خص به ع م دون الاولين والآخرين من فاطمة بنت محمد رسول الله صلعم و بضعة [ن- بضع] منه و سيدة نساء اهل الجنة الا مريم بنت عمران

١٢٣ ـــ انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا الجرير بن
حريث قال انبانا الفضل بن موسى عن الحسين بن موسى عن
واقد عن عبدالله بن بريدة عن ابيه قال خطب ابوبكر و عمر
فاطمة عليها السلام فقال رسول الله صلعم انها صغيرة فخطبها علي
عليه السلام فزوجها منه *

خدا (د، خد ل، س) پيشي گرفتيم تا اينكه پوشيده شديم در خانه ها
براي خوف اينكه ملاقات كنيم كسي را (ن - ملاقات كند مارا كسي) از
مردم و خدا تعالى داناتر است *

اين ذكر انچيز است كه خاص شد بان چيز علي (ع،) سواي مردم اولين وآخرين از فاطمه دختر محمد پيغمبر خدا (د، خد، ل، س،) و پاره گوشت است از انحضرت و سردار زنان اهل جنت است مگر مريم دختر عمران

١٢٣ ـــ خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا
جرير پسر حريث گفت جرير خبر داد مارا فضل پسر موسى از حسين پسر
موسى از واقد از عبد الله بن بريده از پدر خود گفت پدر او خواستگاري
نكاح كرد ابوبكر و عمر فاطمه را برو سلام پس گفت پيغمبر خدا (د، خد
ل، س) تحقيق او خرد است پس خواستگاري نكاح كرد اورا علي برو
سلام پس نكاح داد انحضرت فاطمه را با علي *

۱۴۴ — انبانا ابو سعید اسمعیل بن مسعود قال حدثنا حاتم بن وردان (ن- داؤد) قال حدثنا ایوب السجستاني عن ابي بریدة (ن - ابي یزید المدني) عن اسماء بنت عمیس قالت کنت في زفاف فاطمة بنت رسول الله صلعم فلما اصبحنا جاء رسول الله صلعم فضرب الباب ففتحت له ام ایمن یقال کان في لسانها لثغة فقال ادعی اخي قالت هو اخوک و تنکحه قال نعم یا ام ایمن و سمعن النساء صوت النبي صلعم فتخبین قال اخبت فاختبأت انا في ناحیة قالت فجاء علي ع ° م فدعا له النبي صلعم و نضح علیه بالماء و ثم قال أدعوا لي فاطمة فجاءت علیها السلام و علیها خرقة من الحیاء فقال لها قد انکحتک احب

---

۱۴۴ — خبر داد مارا ابو سعید اسمعیل پسر مسعود گفت ابو سعید حدیث کرد مارا حاتم پسر وردان (ن- داؤد) گفت حاتم حدیث کرد مارا ایوب سجستانی از ابی بریدہ (ن° ابي یزید مدنی) از اسماء دختر عمیس گفت اسماء بودم در نکاح فاطمه دختر پیغمبرخدا (د° خ°ل° س) پس هر گاه صبح کردیم آمد پیغمبرخدا (د° خ°ل° س) پس زد دروازه را پس کشادہ کرد برای آنحضرت ام ایمن کفته شد بود در زبان ام ایمن شکستگی (در هندي دوتله گویند) پس فرمود طلب کن برادر مرا گفت ام ایمن او برادر تست و نکاح کردہ میدهید او را گفت آنحضرت آری ای ام ایمن و شنیدند زنان آواز نبي را (د° خ° ل° س°) پس پوشیدہ شدند گفت آنحضرت پوشیدہ شو پس پوشیدہ شدم من در یک طرف گفت ام ایمن پس آمد علی برو سلام پس دعا کرد برای او نبی (د° خ° ل° س) و پاشید بر سینۂ او آب را پستر گفت طلب کنید نزدیک من فاطمه را پس آمد فاطمه بر او سلام و بر او ثوب بود از حیا که در هندی گهونگهٹ گویند پس گفت آنحضرت فاطمۂ زهرا را تحقیق نکاح کردہ دادم ترا دوست تر اهل

اهل بيتي الي ودعا لها و نضح عليها من الماء فخرج رسول الله صلعم فراي سوادا فقال من هذا قالت قلت اسماء قال بنت عميس قلت نعم قال كنت في زفات فاطمة بنت رسول‌الله صلعم تكرمينها قلت‌نعم قالت فدعالي*قال عبدالرحمن(ابوعبدالرحمن) خالفه سعيد بن ابي عروة (ن- عروبة) فرواه عن ايوب عن عكرمة عن ابن عباس رض *

١٢٥ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرني زكريا بن يحيي قال حدثنا محمد بن صدران قال حدثنا سهيل بن خلاد العبدي قال حدثنا محمد بن سوار عن سعيد بن ابي عروة (ن - عروبة) عن ابي ايوب السجستاني عن عكرمة عن ابن عباس رض قال لما زوج رسول الله صلعم فاطمة من علي ع • م كان فيما

بيت خود را كه طرف من است و دعا فرمود او را و پاشيد بر سينهٔ مبارك او از آب پس بيرون آمد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) پس ديد سياهي را پس گفت كيست اين گفت ام ايمن گفتم اسماء گفت آنحضرت دختر عميس گفتم آرے گفت آنحضرت بودي در نكاح فاطمه دختر پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) بزرگي تو او را گفتم آري گفت اسماء پس دعا فرمود براي من • گفت ابو عبد الرحمن مخالفت كرد او را سعيد پسر ابي عروة (ن • عروبه) پس روايت كرد او را از ايوب از عكرمه از ابن عباس (خ• و) •

١٢٥ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا زكريا پسر يحيي گفت زكريا حديث كرد مارا محمد پسر صدران گفت صدران حديث كرد مارا سهيل پسر خلاد عبدي گفت سهيل حديث كرد مارا محمد پسر سوار از سعيد پسر ابي عروة از ابي ايوب سجستاني از عكرمه از پسر عباس (خ• و) گفت هر گاه نكاح كرده داد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) فاطمه را از علي برو سلام بود دران چيز كه هديه داد همراه

أهدى سرير مشروط و وسادة من ادم حشوها ليف و قربة فقال و جاءوا ببطحاء الرمل فبسطوه في البيت و قال لعلي عم اذا اتيت بها فلا تقربها حتى آتيك فجاء رسول الله صلعم فدق الباب فخرجت اليه ام ايمن فقال لنا - ثم اخي قالت و كيف يكون اخوك و قد زوجته ابنتك قال فانه اخي قال ثم اقبل على الباب و راي سوادا فقال من هذا فقالت اسماء بنت عميس فاقبل عليها فقال لها جئت تكرمين ابنة رسول الله صلعم قالت نعم فدعا لها خيرا ثم قال دخل رسول الله صلعم قال و كان اليهود ياخذون (ن - يوحدون) الرجل من امرأته اذا دخل بها قال فدعى رسول الله صلعم بتور من ماء فتفل فيه و

فاطمة زهرا سرير بافته شده و توشك (تكيه) از چرم پري او ريشه هاي خرما بود و مشك پس گفت ابن عباس و اوردند مردم سنگ ريزه هاي ريگ را پس كشاده و پرا گنده كردند او را در خانه و گفت انحضرت براي علي برو سلام وقتيكه آئي تو او را پس نه قريب شوي تو او را تا اينكه آيم ترا پس آمد پيغمبر خدا (د۰ خ۰ ل۰ س) پس زد دروازه را پس بدرون آمد طرف او ام ايمن پس گفت براي ام ايمن ايا كجاست برادر من گفت ام ايمن و چگونه باشد برادر تو و حال انكه تحقيق نكاح كرده دادي دختر خود را گفت انحضرت پس تحقيق او برادر من است گفت ابن عباس پس متوجه شد بر دروازه و ديد سياهي را پس گفت كيست اين پس گفت ام ايمن اسما دختر عميس است پس متوجه شد طرف او پس گفت انحضرت اسماء را امدي تو بزرگي كردي تو دختر پيغمبر خدا را (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) گفت اسما آري پس دعا فرمود انحضرت براي اسما بهتري را پس گفت ابن عباس راوي حديث داخل شد پيغمبر خدا (د ۰ خ ۰ س) گفت ابن عباس بودند يهود بند ميكردند (ن - تنها ميكردند) مرد را از زن او وقتيكه داخل شود ان مرد بان زن گفت ابن

فمج فيه ثم دعى عليا فرش من ذلك الماء على وجهه و صدره و ذراعيه ثم دعى فاطمة فاقبلت تعثر في ثوبها حياء من رسول الله صلعم ففعل بها مثل ذلك ثم قال لها يا ابنتى ، الله اني ما اردت ان آزوجك الا خير اهلي ثم قام فخرج *

۱۲۹ — اخبرنى احمد بن شعيب قال اخبرني عمران بن بكار عن (ن- بن) راشد قال حدثنا احمد بن خالد قال حدثنا محمد بن عبد الله بن ابى نجيح عن ابيه ان معوية ذكر على بن ابيطالب فقال سعد بن ابى وقاص و الله لان يكون [الي احدي] (ن - لي احد من) خصاله الثلث احب الي من ان يكون لى ما طلعت عليه الشمس لان يكون لى ما قاله

عباس طلب كرد پيغمبر خدا (د. خ. ل. س) قدح را از آب پس آب دهن مبارک خود انداخت درو و اعوذ بالله خواند درو پس طلبيد علي را پس پاشيد ازين آب بر روى او و سينهٔ او و هر دو بازوى او پس طلبيد فاطمه را پس رو برو آمد لغزش در رفتار مي فرمود در پارچه خود براي حيا از پيغمبر خدا (د. خ. ل. س) پس كرد آنحضرت با فاطمهٔ زهرا مثل ان چيز كه كرد با علي از پاشيدن آب پستر گفت فاطمه رض را اي دختر من قسم خدا است تحقيق من نه ازان كردم اينكه نكاح كردہ دهم ترا مگر بهتر اهل بيت خود پستر برخاست پس بيرون رفت *

۱۲۹ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت خبر داد مرا عمران پسر بكار از راشد گفت راشد حديث كرد مارا احمد پسر خالد گفت احمد حديث كرد مارا محمد پسر عبد الله پسر ابي نجيح از پدر خود تحقيق معويه ذكر كرد علي پسر ابيطالب را پس گفت سعد پسر ابي وقاص قسم خدا است هرآينه اينكه باشد طرف من يكي از خصلتهاي او كه سه است دوستتر است طرف من از اينكه باشد مرا آنچيز كه طلوع كرد براو آفتاب

[في غزوة تبوك] (ن - حين رده من تبوك) اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي احب الي من انيكون لي ماطلعت عليه الشمس لانيكون لي ما قاله يوم خيبر لاعطين الراية رجلا تحب الله ورسوله يفتح الله على يديه كرار ليس بفرار احب الي من انيكون لي ماطلعت عليه الشمس لئن اكون صهره على ابنته ولي من الولد منها ماله احب الي من انيكون لي ماطلعت عليه الشمس ٭

ذكر الاخبار الماثورة بان فاطمة بنت محمد صلعم سيدة نساء [اهل الجنة] (ن - هذه الامة) الا مريم بنت عمران

۱۲۷ ـــ انبانا محمد بن بشار قال حدثنا عبدالوهاب قال

هراينه اينكه باشد مرا انچيز كه فرمود انحضرت انچيز را وقت باز گشتن انحضرت از موضع تبوک ايا راضي نمي شوى اينكه باشي ازمن بمنزلة هارون از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من دوست تراست طرف من از اينكه باشد مرا انچيز كه طلوع كرد برو آفتاب و هراينه اينكه باشد مرا انچيز كه فرمود انچيز را روز خيبر هراينه هراينه خواهم داد نيزه را مرد را كه دوست دارد خدا و رسول اورا و دوست دارد اورا خدا و رسول او و فتح خواهد كرد خدا بر هردو دست او حمله كننده است نيست گريزنده دوست تراست طرف من ازينكه باشد مرا ان چيز كه طلوع كرد بر او آفتاب و هراينه اينكه باشم داماد او بر دختر او و مرا باشد پسر ازان دختر آنچيز كه براى عليست دوست تر است طرف من از اينكه باشد مرا آنچيز كه طلوع كرد برو آفتاب ٭

اينذكر خبرهاى ماثوره است باينكه فاطمه دختر محمد صلعم سردار زنان [اهل جنت] (ن-اين امت) است مگر مريم دختر عمران

۱۲۷ ـــ خبر داد مارا محمد پسر بشار گفت محمد حديث كرد مارا

حدثنا محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن عایشة رض قالت مرض رسول الله صلعم فجاءت فاطمة فاکبت علی رسول الله صلعم فسارها فبکت ثم اکبت علیه فسارها فضحکت فلما توفي النبی صلعم سألتها فقالت لما اکببت علیه اولا اخبرنی انه سیموت من وجعه فبکیت ثم اکببت علیه اخری فاخبرني انی اسرع به لحوقا و اني سیدة نساء اهل الجنة الا مریم بنت عمران فرفعت رأسی فضحکت *

١٢٨ — اخبرنا هلال بن بشر قال حدثنا محمد بن خلف قال اخبرني موسی بن یعقوب قال حدثني هاشم بن هاشم عن عبد الله بن وهب ان ام سلمة رض اخبرته ان رسول الله صلعم

عبد الوهاب گفت عبد الوهاب حدیث کرد مارا محمد پسر عمر از ابي سلمه از عایشه رض بیمار شد پیغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) پس آمد فاطمه پس سر نگون کرد بر پیغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) سرگوشی کرد انحضرت فاطمه را پس گریست فاطمه رض پس سر نگون کرد بر آنحضرت پس سر گوشی کرد انحضرت فاطمهٔ زهرا را پس خنده کرد فاطمه پس هرگاه وفات یافت انحضرت (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) سوال کردم فاطمه را پس گفت هرگاه که سرنگون کردم برو اول دفعه خبر داد مرا درینکه شتابست وفات خواهد یافت ان حضرت از درد خود پس گریه کردم پستر سرنگون شدم بران حضرت دفعه دیگر پس خبر داد مرا که تحقیق من شتابترام بانحضرت از روی لاحق شدن وتحقیق من سردار زنان اهل جنت ام مگر مریم دختر عمران پس بلند کردم سر خود را پس خندیدم *

١٢٨ — خبر داد مرا هلال پسر بشر گفت هلال حدیث کرد مارا محمد پسر خلف گفت محمد خبر داد مرا موسی پسر یعقوب گفت یعقوب حدیث کرد مرا هاشم پسر هاشم از عبدالله پسر وهب تحقیق ام سلمه (خ٠ و) وخبر داده ان راوي را که تحقیق پیغمبر خدا (د ٠ خ ٠ س) طلبید فاطمه

دعى فاطمة فناجاها فبكت ثم جذبها فضحكت فقالت ام سلمة فلما توفى رسول الله صلعم سألتها عن بكايها و ضحكها فقالت اخبرني رسول الله صلعم ان يموت فبكيت ثم اخبرنى انى سيدة نساء اهل الجنة بعد مريم بنت عمران فضحكت *

١٢٩ ـــ حدثنا [اسحاق بن ابراهيم] (ن - اسحاق بن ابراهيم بن مخلد بن راهوية) قال انبانا جرير عن [يزيد] (ن - يزيد بن ابي زياد) عن عبدالرحمن بن ابى نعيم عن ابي سعيد رض قال قال رسول الله صلعم الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة و فاطمة سيدة نساء اهل الجنة الا ما كان من فضل مريم بنت عمران *

١٣٠ ـــ [انبانا منصور الطوسى قال حدثنا ابوبكر الزبيدي]

را پس سرگوشي كرد او را پس گريست او پس كشيد انحضرت فاطمه را پس خنديد پس گفت ام سلمه پس هرگاه كه وفات يافت پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) سوال كردم او را از گريستن او و خنديدن او پس گفت حضرت فاطمه خبر داد مرا پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) اينكه وفات خواهد يافت پس گريه كردم پستر خبر داد مرا كه تحقيق من سردار زنان اهل جنت ام بعد مريم دختر عمران پس خنديدم *

١٢٩ ـــ خبر داد مارا اسحاق پسر ابراهيم گفت اسحاق خبر داد مارا جرير از يزيد از عبد الرحمن پسر ابي نعيم از ابى سعيد (خ ٠ و) گفت ابو سعيد گفت پيغمبر خدا (د٠ خ ٠ ل٠ س) حسن و حسين هردو سردار جوانان اهل جنت اند و فاطمه سردار زنان اهل جنت مگر آن چيز كه است از فضل مريم دختر عمران *

١٣٠ ـــ خبر داد مارا منصور طوسي گفت منصور حديث كرد مارا

(ن - اخبرنا محمد بن منصور الطوسي قال حدثنا الزهري
عن) محمد بن عبد الله قال اخبرني ابو جعفر و اسمه محمد
بن مروان قال حدثنا ابو حازم عن ابى هريرة رض قال ابطأ علينا
رسول الله صلعم يوما صدر النهار فلما كان العشاء قال له قايلنا يا
رسول الله قد شق علينا [لم ترك] (ن - تركتنا اليوم) قال ان
ملكا من السماء لم يكن رأني فاستاذن الله تبارك و تعالى في
زيارتي فاخبرني و بشرني ان فاطمة ابنتي سيدة نساء أمتي و
ان حسنا و حسينا سيدا شباب اهل الجنة *

١٣١ — انبانا احمد بن عثمان (ن - سليمان) قال حدثنا
الفضل بن زكريا قال حدثنا زكريا عن فراش عن الشعبي عن
مسروق عن عايشة رض قالت اقبلت فاطمة كان مشيتها مشية

ابو بكر زبيري محمد پسر عبد الله گفت مرا جعفر و نام او محمد پسر
مروان است گفت جعفر حديث كرد مارا ابو حازم از ابي هريرة (خ ٠ و)
گفت ابو هريرة درنگ فرمود درما پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) يک
روز را صبح روز را پس هرگاه كه شد وقت شب گفت انحضرت را
گويندهٔ ما اي پيغمبر خدا تحقيق دشوار و شاق شد برما چرا ترک فرمود
تشريف اوردن وقت صبح را گفت انحضرت تحقيق فرشتهٔ ازآسمان نبود كه
ديده بود مرا پس طلب اذن كرد خداي بزرگ و بلند قر را از زيارت من
پس خبر داد مرا و بشارت داد مرا كه تحقيق فاطمه دخترمن سردار زنان
امت من است وتحقيق حسن و حسين هردو سردار جوانان اهل جنت اند٠

١٣١ — خبر داد مارا احمد پسر عثمان (ن - سليمان) گفت احمد
حديث كرد مارا فضل پسر زكريا گفت فضل حديث كرد مارا زكريا از
فراش از شعبي از مسروق از عايشه (خ ٠ و) گفت عايشه روبرو آمد
حضرت فاطمه بود رفتار او رفتار پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) پس فرمود

رسول الله صلعم فقال مرحبا يا بنتي ثم اجلسها عن يمينه او عن شماله ثم اسر اليها حديثا فبكت فقلت لها استضحك رسول الله صلعم بحديثه و تبكين ثم انه اسر اليها حديثا فضحكت فقلت ما رأيت مثل اليوم فرحا اقرب من حزن و سألتها عما قال فقالت ما كنت لافشي سر رسول الله صلعم حتى اذا قبض سألتها فقالت انه اسر الي اولا فقال ان جبرئيل كان يعارضني بالقرآن كل سنة مرة و انه قد عارضني به العام مرتين و ما اراني الا و قد حضر اجلي و انك اول اهل بيتي لحاقا بي و نعم السلف انا لک قالت فبكيت لذلک ثم قال اما ترضي ان تكون سيدة نساء هذه الامة او نساء المومنين قالت فضحكت *

انحضرت خوشي باد ترا اي دختر من پس نشانيد اورا از طرف راست خود يا از طرف چپ خود پستر سر گوشي كرد طرف او پس گريست پس گفتم اورا خنديد پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) بحديث خود و گريه ميكني تو پس تحقيق انحضرت سر گوشي كرد طرف او حديث را پس خنديد پس گفتم او را نه ديدم مثل امروز خوشي نزديك تر از ناخوشي و غم و پرسيدم اورا از انچيز كه فرمود انحضرت پس گفت نه هستم كه فاش و ظاهر كنم راز پيغبرخدا را (د• خ• ل• س) تا اينكه وقتيكه قبض كرده شد انحضرت يعني انتقال فرمود سوال كردم حضرت فاطمه را پس گفت فاطمة زهرا تحقيق سر گوشي كرد طرف من اول دفعه پس گفت تحقيق جبرئيل بود كه پيش مي آمد مرا به قران هر سال يك دفعه و تحقيق او تحقيق پيش آمد مرا به قران امسال دو دفعه و نه نمود مرا مگر حالانكه تحقيق حاضر شد موت من و تحقيق تو اول اهل بيت مني از روی لاحق شدن بمن و بهترين پيشرو هستم براي تو گفت حضرت فاطمه پس گريستم براى اين پس گفت انحضرت ايا راضي نمي شوي ايكه باشي سردار زنان اين آمة يا زنان مومنان گفت حضرت فاطمه پس خنديدم *

١٣٣ — انبانا محمد بن معمر البحراني قال حدثنا ابو داود قال حدثنا ابو عوانة عن فراش عن الشعبي عن مسروق قال اخبرتني عايشة رض قالت كنا عند رسول الله صلعم جميعا ما يغادر منا واحدة فجاءت فاطمة تمشي ولا و الله ان تخطي مشيتها من مشية رسول الله صلعم حتى انتهت اليه فقال لها مرحبا يا بنتي فاقعدها عن يمينه او عن يساره ثم سارها بشيئ فبكت بكاء شديدا ثم سارها بشيئ فضحكت فلما قام رسول الله صلعم قلت لها ما خصك رسول الله صلعم من بيننا بالسرار و انت تبكين اخبريني ما قال لك قالت ما كنت لافشي رسول الله صلعم بسره فلما توفي قلت لها اسألك بالذي لي عليك من

---

١٣٣ — خبر داد مارا محمد پسر معمر بحراني گفت محمد حديث كرد مارا ابو داود و گفت ابو داود حديث كرد مارا ابو عوانه از فراش از شعبي از مسروق گفت مسروق خبر داد مرا عايشه (خ • و) گفت بوديم نزديك پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) تمام نه مانده بود از ما كسي پس آمد فاطمهٔ زهرا و رفتار ميفرمود وقسم خدا است اينكه مشابه برد رفتار حضرت فاطمه از رفتار پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) تا اينكه رسيد فاطمه زهراء طرف آنحضرت پس گفت آن حضرت اورا خوشي باد ترا اي دختر من پس نشانيد اورا از طرف راست او يا از طرف چپ او پستر سرگوشي فرمود اورا بچيزي پس گريه كرد گريهٔ سخت پس سرگوشي فرمود بچيزي پس خنديد پس هرگاه كه ايستاده شد پيغمبر خدا (د• خ• س) گفتم اورا چه چيز خاص كرد ترا پيغمبر خدا (د• خ• س) از درميان ما به سرگوشي كردن و تو گريه مي كردي خبرده مرا چه خبر فرمود ترا گفت فاطمه زهراء نه هستم اينكه هوائيده ظاهر كنم پيغمبر خدا را (د• خ• ل• س) به راز او پس هرگاه وفات يافت آنحضرت گفتم حضرت فاطمه را سوال ميكنم ترا بانچيز كه مرا بر تو است از حق ان

الحق ما سارک به رسول الله صلعم فقالت اما الان فنعم سارني المرة الاولی فقال ان جبرئيل كان يعارضني بالقران في كل عام مرة وانه عارضني به العام مرتين ولا اری الا اجل (ن- الاجل الا) قد اقترب فاتقي الله تعالی و اصبري فبكيت ثم قال لي يا فاطمة اما ترضين ان تكون (ن - انک تكوني) سيدة نساء هذه الامة و سيدة نساء العالمين فضحكت *

ذكر الاخبار الماثورة بان فاطمة بضعة من رسول الله صلعم

١٣٣ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا ابن قتيبة بن سعيد قال حدثنا الليث عن ابي مليكة عن المسور بن مخرمة قال سمعت رسول الله صلعم و هو علی المنبر يقول ان بني

چيز را كه سرگوشي فرمود ترا بان چيز پيغمبر خدا (د• خ• س) پس گفت فاطمه رض اما اين وقت پس آرے ميگويم ترا كه سرگوشي فرمود مرا دفعهٔ اول پس گفت تحقيق جبرئيل بود كه پيش مي امد مرا به قران در هر سال يک دفعه و تحقيق جبرئيل پيش آمد مرا به قران امسال دو دفعه ونمي بينم مگر مرگ تحقيق قريب شد پس پرهيز كن خدا تعالی را و صبر كن پس گريه كردم پستر گفت مرا ای فاطمه ايا راضي نمي شوي اينكه باشي سرور زنان اين امت يا سردار زنان تمام عالم پس خنديدم *

اين ذكر خبر هاي نقل كرده شده است باين كه تحقيق فاطمه پاره گوشت است از پيغمبر خدا (د•خ•ل•س•)

١٣٣ — خبرداد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا پسر قتيبه پسر سعيد گفت ابن قتيبه حديث كرد مارا ليث ازابي مليكه از مسور پسر مخرمه گفت مسور شنيدم پيغمبر خدا را (د• خ• س) و حال آنكه انحضرت بر منبر بود ميگفت تحقيق پسران هاشم پسر مغيرة طلب

هاشم بن المغيرة استاذنوني ان ينكحوا ابنتهم عن علي بن ابي طالب رض فلا آذن ثم لاآذن الا راي ان يريد ابن ابي طالب ان يفارق (ن ـ يطلق) ابنتي و ان ينكح ابنتهم قال (ن ـ فانما) هي بضعة مني يريبني ما رابها و يوذيني ما اذاها و من آذى رسول الله فقد حبط عمله *

ذكر اختلاف الناقلين لهذا الخبر

۱۳۴ —— انبانا احمد بن عثمان (ن ـ سليمان) قال حدثنا يحيى بن آدم قال حدثنا بشر بن السري قال حدثنا الليث بن سعيد قال حدثنا ابن ابي مليكة قال سمعت المسور بن مخزمة رض يقول سمعت رسول الله صلعم بمكة يخطب ثم قال ان بني هاشم استاذنوني ان ينكحوا بنتهم عليا و اني لاآذن

اذن كرد مرا اينكه نكاح كنند دختر خود را ازعلي پسر ابي طالب (خ • و) پس نه اذن دهنده ام پسترنه اذن دهنده ام مگر ديد اوشان اينكه اراده كند پسر ابيطالب اينكه جدا كند دختر مرا و اينكه نكاح كند دختر ايشان را گفت انحضرت اين پاره گوشت است از من پرورش ميكند مرا انكس كه پرورش كرد اورا و اذيت مي دهد مرا آنكس كه اذيت داد اورا و آنكس كه اذيت داد پيغمبر خدا را پس تحقيق باطل شد عمل او *

اين ذكر اختلاف نقل كنندگان است براى اين خبر

۱۳۴ —— خبر داد مارا احمد پسر عثمان گفت عثمان حديث كرد مارا يحيى پسر آدم گفت يحيى حديث كرد مارا بشر پسر سري گفت بشر حديث كرد مارا ليث پسر سعيد گفت حديث كرد مارا پسر ابي مليكه گفت شنيدم مسور پسر مخرمه را (خ • و) ميگفت شنيدم پيغمبر خدا را (د• خ• ل• س) در مكه خطبه ميخواند پس گفت تحقيق بني هاشم طلب اذن كردند مرا اينكه نكاح كنند دختر خود را علي را و تحقيق من

ثم لا آذن الا ان يريد ابن ابي طالب ان يفارق ابنتي و ان ينكح ابنتهم ثم قال ان فاطمة بضعة او قال بضعة مني يوذيني ما اذاها و يريبني ما رابها و ما كان له (ن - لابن ابي طالب) ان يجمع بين بنت عدو الله و بين بنت رسول الله *

۱۳۵ —— انبانا احمد بن شعيب قال حدثنا الحرث بن مسكين قرأة عليه و انا اسمع عن سفيان عن عمرو عن ابن ابي مليكة عن المسور بن مخرمة ان النبي صلعم قال ان فاطمة بضعة مني من اغضبها اعضبني *

۱۳۶ —— انبانا محمد بن خالد قال حدثنا بشر بن شعيب عن ابيه عن الزهري قال اخبرني علي بن الحسين رض ان المسور بن مخرمة رض اخبره ان رسول الله صلعم قال ان فاطمة بضعة او بضعة مني *

دهندهام پستر نه اذن دهندهام مگر اینکه اراده کند پسر ابیطالب اینکه جدا کند دختر مرا و اینکه نکاح کند دختر ایشان را پستر گفت تحقیق فاطمه پاره گوشت است یا فرمود پاره گوشت است از من اذیت میدهد مرا آنکس که اذیت داد فاطمه را و مي پرورد مرا چیزیکه میپروره اورا و نیست برای علي اینکه جمع کند درمیان دختر دشمن خدا و دختر پیغمبر خدا *

۱۳۵ —— خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد حدیث کرد مارا حرث پسر مسکین از روی خواندن آن حدیث براو و من مي شنیدم از ابو سفیان از عمرو از پسر ابي ملیکه از مسور پسر مخرمه تحقیق نبي (د • خ • ل • س) گفت تحقیق فاطمه پارۂ گوشت است از من انکس که غصه کرد اورا غصه کرد مرا *

۱۳۶ —— خبر داد مارا محمد پسر خالد گفت محمد حدیث کرد مارا بشر پسر شعیب از پدر خود از زهري گفت زهري خبر داد مرا علي پسر حسین (خ • و) هر دو تحقیق مسور پسر مخرمه (خ • و) خبر داد اورا تحقیق پیغمبر خدا (د • خ • ل • س •) گفت تحقیق فاطمه پارۂ گوشت است یا پارۂ گوشت است از من *

١٣٧ ـــ اخبرني عبدالله بن سعد بن ابراهيم بن سعد قال حدثنا عمي قال حدثنا ابي عن الوليد بن كثير عن محمد بن عمرو بن حلحلة (ن - طلحة) انه حدثه ان ابن شهاب حدثه ان علي بن الحسين حدثه ان المسور بن مخرمة قال سمعت رسول الله صلعم يخطب على منبره هذا وانا يومئذ محتلم فقال ان فاطمة بضعة مني *

ذكر ماخص به علي بن ابي طالب (ك ٠ ع) من الحسن والحسين ابني رسول الله صلعم و ريحانيه من الدنيا وسيدي شباب اهل الجنة الا عيسى بن مريم ويحيى بن زكريا عليهما السلام

١٣٨ ـــ انبانا احمد بن بكار الخزاعي (ن - الحراني) قال

---

١٣٧ ـــ خبر داد مرا عبد الله پسر سعد پسر ابراهيم پسر سعد گفت عبد الله حديث كرد مارا عم من گفت عم من حديث كرد مارا پدر من از وليد پسر كثير از محمد پسر عمر پسر حلحله كه تحقيق محمد حديث كرد وليد را كه تحقيق ابن شهاب حديث كرد محمد را كه تحقيق علي پسر حسين حديث كرد اورا تحقيق مسور پسر مخرمه گفت شنيدم پيغمبر خدا را (د٠ خ٠ ل٠ م) خطبه ميخواند بر منبر خود كه اين است و من آن وقت بالغ بودم پس فرمود انحضرت تحقيق فاطمه پاره گوشت است از من٭

اين ذكر ان چيز است كه خاص شد بان چيز علي پسر ابي طالب بزرگ كند خدا ذات اورا از حسن و حسين هردو پسران پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ م) و هردو ريحان او از دنيا هردو سردار جوانان اهل جنة مگر عيسى پسر مريم و يحيى پسر زكريا بر اوشان سلام

١٣٨ ـــ خبر داد ما را احمد پسر بكار خزاعي گفت حديث كرد مارا

حدثنا محمد بن سلمة عن ابن اسحاق عن يزيد بن عبدالله بن قسط عن محمد بن أسامة بن زيد عن ابيه قال قال رسول الله صلعم اما انت يا علي فختني و ابو ولدي و انت مني و انا منك *

ذكر قول النبي صلعم الحسن والحسين ابناي

١٣٩ ــ اخبرني القاسم بن زكريا بن دينار قال حدثنا خالد بن مخلد قال حدثني موسى هو بن يعقوب الزمعي عن عبدالله بن ابي بكر بن زيد بن المهاجر قال اخبرني مسلم بن ابي سهل النبال قال اخبرني جرير عن أسامة بن زيد بن حارثة قال طرقت رسول الله صلعم ليلة لبعض الحاجة فخرج و هو مشتمل على شيء لا ادري ما هو فلما فرغت من حاجتي قلت ما هذا الذي انت مشتمل عليه فكشف فاذا الحسن والحسين على وركيه فقال

محمد پسر سلمه از ابن اسحاق از يزيد پسر عبدالله پسر قسط از محمد پسر أسامه پسر زيد از پدر خود گفت پدر او گفت پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) اما تو اى علي پس داماد مني و پدر پسر مني و تو از منست ومن از توام*

اين ذكر فرمودن نبى ست (د٠ خ٠ س) حسن وحسين هردو پسران من اند

١٣٩ ــ خبر داد مرا قاسم پسر زكريا پسر دينار گفت قاسم حديث كرد مارا خالد پسر مخلد گفت خالد حديث كرد مرا موسى او پسر يعقوب زمعيست از عبد الله پسر ابي بكر پسر زيد پسر مهاجر گفت عبد الله خبر داد مرا مسلم پسر ابي سهل نبال گفت مسلم خبر داد مرا جرير از أسامه پسر زيد پسر حارثه گفت أسامه آمدم نزديك پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) شب را براى بعض حاجت پس بيرون آمد و او شامل كرده شده است بر چيزى نمي پنداشتم كه چه چيز است او پس هرگاه كه فارغ شدم از حاجت خود گفتم چيست اين چيزى كه تو شامل كرده شده

هذا ابناي و ابنا ابنتي اللهم انک تعلم اني احبهما فاحبهما الله *

ذكر اخبار الماثورة في ان الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة

۱۴۰ ـــ انبانا عمرو بن منصور قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا يزيد بن مروانة عن عبدالرحمن بن ابي نعيم عن ابي سعيد الخدري رض قال قال رسول الله صلعم الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة *

۱۴۱ ـــ اخبرنا احمد بن حرب قال حدثنا ابن فضيل عن يزيد عن عبدالرحمن عن ابي نعيم عن ابي سعيد الخدري عن النبي صلعم قال ان حسنا و حسينا سيدا شباب اهل الجنة ما استثني من ذلک *

است بر او چيز پس کشاد آن حضرت پس ناگاه حسن و حسين بر هر دو شانهٔ انحضرت بودند پس گفت انحضرت اين هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند اي بار خدايا تحقيق تو ميداني تحقيق من دوست ميدارم آن هر دو را پس دوست دار ان هر دو را خدا *

اين ذکر خبر هاي نقل کرده شده است در اينکه تحقيق حسن و حسين هر دو سردار جوانان اهل بهشت اند

۱۴۰ ـــ خبر داد مارا عمرو پسر منصور گفت عمرو حديث کرد مارا ابونعيم گفت ابو نعيم حديث کرد مارا يزيد پسر مروانه از عبد الرحمن پسر ابي نعيم از ابي سعيد خدري (خ ۰ و) گفت ابو سعيد گفت پيغمبر خدا (د ۰ خ ۰ س) حسن و حسين هر دو سردار جوانان اهل بهشت اند *

۱۴۱ ـــ خبر داد مارا احمد پسر حرب گفت احمد حديث کرد مارا پسر فضيل از يزيد از عبد الرحمن از ابي نعيم از ابي سعيد خدري ازنبي (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) گفت انحضرت تحقيق حسن و حسين هر دو سردار جوانان اهل بهشت اند نه خارج کرد ازين حکم کسي را *

۱۴۲ — اخبرنا يعقوب بن ابراهيم و محمد بن آدم عن مروان عن الحكم بن عبدالرحمن و هو ابن نعيم عن ابيه عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلعم الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة الا ابني الخالة عيسى و يحيى بن زكريا •

ذكر قول النبي صلعم الحسن و الحسين ريحانتي من هذه الامة

۱۴۳ — انبانا محمد بن عبدالاعلى الصنعاني قال حدثنا خالد عن اشعث عن الحسين عن بعض اصحاب رسول الله صلعم يعني انس بن مالك رض قال دخلت او ربما دخلت على رسول الله صلعم و الحسن و الحسين يتقلبان على بطنه قال ويقول هما ريحانتي من هذه الامة •

---

۱۴۲ — خبر داد مارا يعقوب پسر ابراهيم و محمد پسر آدم از مروان از حكم پسر عبد الرحمن و او پسر نعيم است از پدر خود از ابي سعيد خدری گفت ادو سعيد گفت پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) حسن و حسين هر دو سردار جوان هاي اهل بهشت اند مگر هر دو پسران خاله عيسى و يحيى پسر زكريا •

اين ذكر فرمودن نبی است (د• خ• ل• س) حسن و حسين هردو ريحان من اند ازين امه

۱۴۳ — خبر داد مارا محمد پسر عبد الاعلي صنعاني گفت محمد حديث كرد مارا خالد از اشعث از حسين از بعض صحبت دارنده های پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) يعنی انس پسر مالک (خ• و) گفت داخل شدم يا بسا اوقات داخل شدم بر پيغمبر خدا (د• خ• س) و حال آنكه حسن و حسين منقلب مي شدند بر شكم مبارك آنحضرت گفت انس و مي‌فرمود آنحضرت آن هر دو ريحان من اند ازين امة •

۱۴۴ — انبانا ابراهيم بن يعقوب الجرجاني قال حدثنا وهب بن جرير ان اباه [معوية] (ن - حدثه) قال سمعت محمد بن الحسن بن عبدالله بن ابي يعقوب عن ابي نعيم قال كنت عند ابن عمر فاتاه رجل يسأله عن دم البعوض يكون في ثوبه و يصلي فيه فقال ابن عمر ممن انت قال من اهل العراق قال من يعذرني من هذا يسألني عن دم البعوض و قد قتلوا ابن رسول الله صلعم و قد سمعت رسول الله صلعم يقول الحسن و الحسين هما ريحانتي من الدنيا *

ذكر قول النبي صلعم لعلي (ك ٠ ع) انت اعز علي من فاطمة و فاطمة احب الي منك

۱۴۵ — اخبرني زكريا بن يحيى قال حدثنا ابن ابي

---

۱۴۴ — خبر داد مارا ابراهيم پسر يعقوب جرجاني گفت ابراهيم حديث كرد مارا وهب پسر جرير تحقيق پدر او معويه حديث كرد اورا گفت پدر او شنيدم محمد پسر حسن پسر عبد الله پسر ابي يعقوب از ابي نعيم گفت ابي نعيم بودم نزديك پسر عمر پس امد او را مرد سوال ميكرد اورا از خون پشه بود در پارچهٔ او و نماز ميخواند درآن پارچه پس گفت پسر عمر از كدام كس است تو گفت از اهل عراق ام گفت انكس كه عذر ميدهد مرا ازين سوال ميكند مرا از خون پشه و تحقيق قتل كردند پسر پيغمبر خدا را (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) و تحقيق شنيدم پيغمبر خدا را (د ٠ خ ٠ س) ميگفت حسن و حسين آن هر دو ريحان من اند از دنيا *

اين ذكر فرمودن نبي است (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) براي علي (ب ز) تو عزيز تر است بر من از فاطمه و فاطمه دوست تر است طرف من از تو

۱۴۵ — خبر داد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا

عمر قال حدثنا سفيان عن ابن ابي نجيح عن ابيه عن رجل قال سمعت عليا رض على المنبر بالكوفة يقول خطبت الى رسول الله صلعم فاطمة عليها السلام فزوجني فقلت يا رسول الله صلعم انا احب اليك ام هي فقال هي احب الي منك وانت اعز الي منها*

ذكر قول النبي صلعم لعلي (ک • ء) ما سألت لنفسي شيأ الا وقد سألت لك

۱۴۹ — ابنانا عبدالاعلى بن واصل بن عبدالاعلى قال حدثنا علي بن ثابت قال حدثنا منصور بن ابي اسود عن يزيد بن ابي زياد عن سليمان بن ابي عبدالله بن الحرب عن جده عن علي رض قال مرضت فعادني رسول الله صلعم فدخل علي

پسر ابي عمر گفت پسر ابي عمر حديث كرد مارا سفيان از ابن ابي نجيح از پدر خود از مردى گفت آن مرد شنيدم علي را (ح • و) بر منبر دركوفه مى گفت خطاب كردم طرف پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) فاطمه را پس نكاح كرده داد انحضرت مرا پس گفتم اى پيغمبر خدا (د • خ • س) من دوست تر ام طرف تو يا اين پس گفت اين دوست تراست طرف من از تو و تو عزيز است طرف من از آن *

اين ذكر فرمودن نبى است (د • خ • ل • س) براى على نه سوال كردم براى ذات خود چيزيرا مگر حال انكه تحقيق سوال كردم براى تو

۱۴۹ — خبر داد مارا عبدالاعلى پسر واصل پسر عبدالاعلى گفت عبدالاعلى حديث كرد مارا علي پسر ثابت گفت علي حديث كرد مارا منصور پسر ابي اسود از يزيد پسر ابو زياد از سليمان پسر ابي عبد الله پسر حرب از جد خود از علي (خ • و) گفت مريض شدم پس عيادت كرد مرا پيغمبر خدا (د • خ • س) پس داخل شد بر من و من دراز بودم پس تكيه فرموده

و انا مضطجع فاتكي الى جنبي ثم سجاني بثوبه فلما رآني قد هديت قام الى المسجد يصلي فلما قضى صلوته جاء فرفع الثوب عني و قال قم يا علي [فقد برأت فقمت كان] (ن — فقمت و قد برأت كانما) لم اشتك شيأ قبل ذلك فقال ما سألت ربي شيأ في صلاتي الا اعطاني و ما سألت لنفسي شيأ الا قد سألته لك * قال عبدالرحمن خالفه جعفر الاحمر فقال عن يزيد بن ابي زياد عن عبدالله بن الحرب عن علي *

١٤٧ — اخبرنا القاسم بن زكريا بن دينار قال قال لي علي (رض قال وجعت وجعا شديدا فاتيت النبي صلعم فانامني في مكانه و قام يصلي و القى علي طرف ثوبه ثم قال قم يا علي فقد برئت لا باس عليك و ما دعوت الله لنفسي شيأ الا دعوت

طرف پهلوی من پستر پوشید مرا به پارچهٔ خود پس هرگاه دید مرا تحقيق راحت يافتم ايستاده شد طرف مسجد نماز می خواند پس هرگاه ادا کرد نماز خود را آمد پس برداشت پارچه را از من و گفت برخيز اي علي پس تحقيق تندرست شدي پس بر خاستم گويا که هيچ بيمار نبودم پيش ازين پس گفت انحضرت نه سوال کردم پروردگار خود را چيزي را مگر داد مرا و نه سوال کردم براي ذات خود چيزي را مگر تحقيق سوال کردم انچيز را براي تو * گفت ابو عبد الرحمن مخالفت کرد اورا جعفر احمر پس گفت جعفر از يزيد پسر ابي زياد از عبد لله پسر حرب از علي *

١٤٧ — خبرداد مارا قاسم پسر زکريا پسر ديدار گفت مرا علي (خ٠و) گفت دردمند شدم درد سخت را پس آمدم نبي را (د٠ خ٠ س) پس خوابانيد مرا در مکان من و ايستاده شد نماز ميخواند و انداخت بر من طرف پارچهٔ خود را پستر گفت برخيز اي علي پس تحقيق تندرست شدي نه خوف است بر تو و نه دعا کردم براي ذات خود چيزيرا مگر دعا کردم براي تو به مثل اين دعا و نه دعا کردم چيزيرا مگر تحقيق قبول و اجابت

لک بمثله و ما دعوت شيا الا قد استجيبت لي او قال اعطيت الا انه قيل لي لانبي بعدک *

ذکر ما خص به النبي صلعم لعلي (ک ٥)

١٤٨ — انبانا احمد بن حرب قال حدثنا [قاسم] (ن - ابن قاسم) و هو ابن يزيد قال حدثنا ابي سفيان عن ابي اسحاق عن ناجية بن کعب الاسدي عن علي رض انه اتى رسول الله صلعم قال ان عمک الشيخ الضال قد مات فمن يواريه قال اذهب فواري اباک و لا تحدثن حديثا حتى تاتيني قال ففعلت ثم اتيته فامرني ان اغتسل و دعا لي بدعوات ما يسرني ما على وجه الارض بشيئ منهن *

١٤٩ — انبانا محمد بن المثنى عن ابي داود قال اخبرني

کرده شدم براي خود يا گفت انحضرت داده شدم مگر تحقيق شان اينست که گفته شد مرا نه نبي ست پس تو *

اين ذکر انچيز است که خاص کرد بانچيز نبي علي را از دعا

١٤٨ — خبر داد مارا احمد پسر حرب گفت احمد حديث کرد مارا قاسم و او پسر يزيد است گفت قاسم حديث کرد مرا سفيان از ابي اسحاق از ناجيه پسر کعب اسدي از علي (خ ٠ و) تحقيق شان اينست که آمد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) گفت علي تحقيق عم تو پدر گمراه تحقيق مرد پس کدام کس پوشد اورا گفت انحضرت برو پس بپوش پدر خود را و البته البته نه حديث کن حديث را تا اينکه بيائي تو مرا گفت علي مرتضى پس کردم پس امدم نزد انحضرت پس حکم کرد مرا اينکه غسل کنم و دعا کرد مرا بدعاهای نه خوش ميکنند مرا انچيز که بر روي زمين ست مقابله هيچ چيز ازانها *

١٤٩ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى از ابي داود که گفت مرا

شعبة قال اخبرني فضيل ابو معاذ عن الشعبي عن علي رض قال لما رجعت الى النبي صلعم قال لي كلمة ما احب الي بها الدنيا *

ذكر ما خص به علي من صرف اذى الحر والبرد

۱٥٠ — اخبرنا محمد بن يحيى بن ايوب بن ابراهيم قال حدثنا هاشم بن مخلد الثقفي عن ايوب بن ابراهيم قال حدثنا محمد بن يحيى وهو جدي عن ابراهيم الصايغ عن ابي اسحاق الهمداني عن عبد الرحمن بن ابي ليلى ان عليا رض خرج علينا في حر شديد و عليه ثياب الشتاء و خرج علينا في الشتاء و عليه ثياب الصيف ثم دعا بماء فشرب ثم مسح العرق عن جبهته فلما رجع الى ابيه قال يا ابت ارايت ما صنع امير المومنين ع م خرج

شعبه گفت شعبه خبر داد مارا فضيل ابومعاذ از شعبي از علي (خ • و) گفت هرگاه رجوع كردم طرف نبي (د• خ• ل• م) گفت مرا كلمه نه دوست تر است طرف من مقابله آن و عوض ان دنيا •

اين ذكر آنچيز كه خاص شد بان چيز علي از گردانيدن باو اذيت گرمي را و سردي را

١٥٠ — خبر داد مارا محمد پسر يحيى پسر ايوب پسر ابراهيم گفت محمد حديث كرد مارا هاشم پسر مخلد ثقفي از ايوب پسر ابراهيم گفت ايوب حديث كرد مارا محمد پسر يحيى و او جد من است از ابراهيم صايغ از ابي اسحاق همداني از عبد الرحمن پسر ابي ليلى تحقيق علي (خ•و) بيرون امد بر ما در گرمي سخت و بر او پارچه‌هاي سرما بود و بيرون امد برابر ما در سرما و بر او پوشاک گرما بود پستر طلبيد آب را پس نوشيد پستر مسح كرد و ماليد عرق را از پيشاني خود پس هرگاه كه رجوع كرد عبد الرحمن طرف پدر خود گفت اي پدر من ايا ديدي چه كرد اميرالمومنين بيرون امد برما در سرما و بر و پارچه‌هاي گرما بود و بيرون آمد برما

عليذا في الشتاء و عليه ثياب الصيف و خرج علينا في الصيف
و عليه ثياب الشتاء فقال ابو ليلى هل تطيب و اخذ بيد ابنه
عبدالرحمن فاتى عليا رض فقال له علي رض ان النبي صلعم كان
بعث الي و انا ارمد شديد الرمد فبزق في عيني ثم قال افتح عينيك
ففتحتهما فما اشتكيتها حتى الساعة و دعا لي فقال اللهم اذهب
عنه الحر و البرد فما وجدت حرا ولا بردا حتى يومي هذا *

ذكر ما خفف بامير المومنين علي بن ابيطالب (ك ۰ و) عن هذه الامة

۱۵۱ — اخبرني محمد بن عبدالله بن عمار قال حدثنا
قاسم الجرمي عن سفيان عن عثمان و هو ابن المغيرة عن سالم

در گرما و برو پارچه هاى سرما بود پس گفت ابو ليلى ايا خوش طبعي
ميكني و بگرفت دست پدر خود را عبد الرحمن پس آمد علي را (خ ۰ و)
پس گفت اورا علي (خ ۰ و) تحقيق نبي (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) بود كه
فرستاد طرف من كسي را و من درد چشم ميداشتم سخت درد چشم
پس اب دهن انداخت در هردو چشم من پسفر فرمود بكشا هردو چشمان
خود را پس كشاده كردم آن هردو را پس نه شكايت كردم آن هردو را
تا اين ساعت و دعا فرمود مرا پس گفت اى بارخدا دوركن از او گرمى را
و سردي را پس نيافتم گرمي و سردي را تا روز خود كه اين است *

اين ذكر آنچيز است كه تخفيف كرده شده آنچيز بسبب امير المومنين علي پسر ابيطالب بزرگ كند ذات اورا ازين امت

۱۵۱ — خبر داد مرا محمد پسر عبدالله پسر عمار گفت محمد حديث
كرد مارا قاسم جرمي از سفيان از عثمان و او پسر مغيرة است از سالم از

عن علي بن علقمة عن علي رض قال لما نزلت يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة قال رسول الله صلعم لعلي رض مرهم ان يتصدقوا قال بكم يا رسول الله قال بدينار قال لايطيقون قال فنصف دينار قال لايطيقون قال فبكم قال بشعيرة فقال له رسول الله صلعم انك لزهيد فانزل الله تعالى اشفقتم ان تقدموا بين يدي نجواكم صدقات الى آخر الاية و كان علي رض يقول بي خفف عن هذه الامة *

ذكر اشقى الناس

١٥٢ — اخبرني محمد بن وهب بن عبد الله بن سماك قال حدثنا محمد بن سلمة قال حدثنا ابن اسحاق عن يزيد

علي پسر علقمه از علي (ر ض و) گفت علي هرگاه نازل شد اين آيت اى ان كسانيكه ايمان آورديد وقتيكه راز پرسيد پيغمبر را پس تقديم كنيد رو برو راز خود نذر را گفت پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) براى علي (خ ٠ و) حكم كن اوشان را اينكه صدقه دهند گفت علي مرتضى چه قدر دهند اى پيغمبر خدا گفت انحضرت ايك دينار گفت علي رض نه طاقت ميدارند گفت انحضرت پس نصف دينار گفت علي كه نه طاقت ميدارند گفت انحضرت پس چه قدر دهند گفت مرتضى علي بقدر يك جو پس فرمود براي حضرت علي پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) تحقيق تو هر اينه بى رغبتي كننده است پس نازل كرد خداي برتر اين آيت آيا مي ترسيد اينكه تقديم كنيد رو برو راز خود صدقات را تا آخر ايت و بود علي (خ ٠ و) مي فرمود بسبب من تخفيف كرده شد نذر ازين امت •

اين ذكر شقي تر مردم است

١٥٢ — خبر داد مرا محمد پسر وهب پسر عبدالله پسر سماك گفت محمد حديث كرد مارا محمد پسر سلمه گفت محمد حديث كرد مارا پسر

بن محمد بن خثيم عن محمد بن كعب القرظي عن محمد بن خثيم عن عمار بن ياسر رض قال كنت انا و علي بن ابيطالب ع • م رفيقين في غزوة فلما نزلها رسول الله صلعم و اقام بها رأينا أناسا من بني مدلج يعملون في عين لهم او في نخل لهم فقال لي علي يا ابا يقظان هل لك ان تاتي هولاء فننظر كيف يعملون قال قلت ان شئت فجئناهم فنظرنا الى عملهم ساعة ثم غشينا النوم فانطلقت انا و علي حتى اضطجعنا في ظل سور من النخلة في دقعات من التراب فنمنا فوالله ما انتبهنا الا رسول الله يحركنا برجله و قد تتربنا من تلك الدقعات التي نمنا عليها فيومئذ قال رسول الله صلعم لعلي رض يا ابا تراب لما

اسحاق از يزيد پسر محمد پسر خثيم از محمد پسر كعب قرظي از محمد پسر خثيم از عمار پسر ياسر (خ • و) گفت عمار بودم و علي پسر ابي طالب بروسلام هر دو رفيق دريك جنگ پس هرگاه نازل شد ان جنك را پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) و اقامت كرد دران جنگ ديديم مردم را از قبيلهٔ بني مدلج عمل و كار ميكردند در چشمه كه براي اوشان بود يا در درخت خرما كه براي اوشان بود پس گفت مرا علي اي ابو يقظان ايا براي تو هست اينكه ائي تو ان جماعت را پس نگاه كني چگونه كار ميكنند گفت عمار گفتم اگر خواهي تو نيز بيائي پس آمديم ما اوشان را پس نظر كرديم طرف كار ايشان يک ساعت پستر غالب آمد مرا خواب پس روان شدم من و علي تا اينكه دراز شديم در سايهٔ ديوار از خرما و در كلوخ ها ازيب تراب پس خوابيدم پس قسم خدا نه خبردار كرد مارا مگر پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) حركت ميداد مارا به پاي مبارك خود وتحقيق خاك الوده شديم از اين كلوخها چنين كلوخها كه خوابيده بوديم بر او پس آنروز گفت پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) براى علي (خ • و) اى ابوتراب

رأى (ن - يرى) مما عليه من التراب ثم قال الا احدثكم باشقي الناس قلنا بلى يا رسول الله قال احمر ثمود الذي عقر الناقة و الذي يضربك يا علي على هذه و وضع يده على ضربة حتى تبل منها هذه و اخذ بلحيته *

ذكر احدث (ن - آخر) الناس عهدا برسول صلعم

۱۵۳ — انبانا ابو الحسن علي بن حجر المروزي قال ابنانا جرير عن المغيرة عن ام المومنين ام سلمة رض قالت ان احدث (ن - اقرب) الناس عهدا برسول الله صلعم علي *

۱۵۴ — اخبرني محمد بن قدامة قال حدثنا جرير عن مغيره عن ام موسى قالت قالت ام سلمة رض والذي يحلف به ام

براى انكه ديد ازان چيزى كه برو بود از خاك پستر گفت آگاه باش حديث ميكنم شما را به شقى تر مردم گفتيم ارى اى پيغمبر خدا گفت انحضرت سرخ رنگ ثمود كسيكه كه پى كرد ماده شتر را و كسيكه خواهد زد ترا اى علي بر اين جاى و نهاد دست مبارك خود را بر ضربه تا اينكه تر خواهد شد ازان ضربه اين و گرفت ريش اورا *

اين ذكر نو پيدا تر (ن-آخر) مردم وقت وفات را پيغمبر خدا

۱۵۳ — خبر داد مارا ابو الحسن علي پسر حجر مروزى گفت ابو الحسن علي خبر داد مارا جرير از مغيره از ام مومنين ام سلمه (خ٠ و) گفت ام سلمه تحقيق نو پيدا تر مردم وقت وفات را به پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) علي است *

۱۵۴ — خبر داد مرا محمد پسر قدامه گفت محمد حديث كرد مارا جرير از مغيره از ام موسى گفت ام موسى گفت ام سلمه (خ٠ و) و انكس كه پس مى بود اورا ام سلمه تحقيق قريب تر مردم وقت وفات را به پيغمبر

سلمه ان اقرب الناس عهدا برسول الله صلعم علي رض قال لما كان غدوة قبض رسول الله صلعم فارسل اليه رسول الله صلعم و كان اری في حاجة اظنه بعثه فجعل يقول جاء علي ثلث مرات فجاء قبل طلوع الشمس فلما جاء عرفنا ان له اليه حاجة فخرجنا من البيت و كنا عند رسول الله صلعم يومئذ في بيت عايشة وكنت في اخر من خرج من البيت ثم جلست ادناهن من وراء الباب فاكب علي رض فكان اخر الناس به عهدا فجعل يساره و يناجيه *

ذكر قول النبي صلعم لعلي رض تقاتل علی تاویل القران كما قاتلت علی تنزيله

۱۵۵ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا اسحاق بن ابراهيم

خدا (د. خ. ل. س) علي است (خ . و) گفت هرگاه بود صبح وفات پيغمبر خدا (د. خ. ل. س) پس فرستاد طرف علي پيغمبرخدا (د. خ. ل. س) مردیرا بود كه گمان ميكردم در حاجت گمان ميكردم اورا كه فرستاد آنحضرت اورا پس شروع فرمود ميگفت آمد علي سه دفعه فرمود پس آمد علي پيش طلوع افتاب پس هرگاه ايكه آمد علي شناختيم تحقيق انحضرت را طرف او حاجت است پس بيرون آمديم از خانه و بوديم نزديک پيغمبر خدا (د. خ. س) امروز در خانۀ عايشه پس بودم درآخر انكس كه بيرون آمد از خانه پستر نشستم نزديك تر آن زنان از سواء دروازه پس سرنگون كرد علي (خ . و) بر انحضرت پس بود آخر مردم باآنحضرت وقت وفات پس شروع كرد كه راز ميگفت انحضرت را و سر گوشي ميكرد او را ٭

این ذکر فرمودن نبی است (د. خ. ل. س) برای علی (خ. و) جنگ وقتال خواهد کرد علی بر تاویل قران چنانکه قتال کردم بر تنزیل او

۱۵۵ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا

و محمد بن قدامة و اللفظ له عن حريث عن الاعمش عن اسمعيل بن رجاء عن ابيه عن ابي سعيد الخدري رض قال كنا جلوسا ننتظر رسول الله صلعم فخرج الينا قد انقطع شسع نعله فرمى بها الى علي فقال ان منكم من يقاتل على تاويل القران كما قاتلت على تنزيله فقال ابوبكر انا فقال لا فقال عمر انا فقال لا و لكن خاصف النعل•

الترغيب فى نصرة علي رض

١٥٦ — انبانا يوسف بن عيسى قال انبانا الفضل بن موسى قال حدثنا الاعمش عن ابي اسحاق عن سعيد بن وهب قال قال علي رض في الرحبة انشد بالله من سمع رسول الله صلعم يوم غدير خم الله وليي و انا ولي المومنين و من كنت وليه فهذا

اسحاق پسر ابراهيم و محمد پسر قدامه و لفظ حديث براى اسحاق و محمد از حديث از اعمش از اسمعيل پسر رجاء از پدر او از ابي سعيد خدري است (ر• ض• و) گفت بوديم ما نشسته انتظار ميكرديم پيغمبر خدا (د• خ• س) پس بيرون آمد طرف ما تحقيق منقطع شد كناره كفش او پس انداخت او را طرف علي پس گفت تحقيق از شما انكس است كه جنگ و قتل خواهد كرد بر تاويل قران چنانكه قتل كردم بر تنزيل قران پس گفت ابوبكر من پس فرمود نه پس گفت عمر من پس فرمود نه و ليكن دوزندهٔ پاپوش •

اين ذكر رغبت دهانيدن است در يارى كردن على (ض• و)

١٥٦ — خبر داد مارا يوسف پسر عيسى گفت يوسف خبر داد مارا فضل پسر موسى گفت فضل حديث كرد مارا اعمش از ابي اسحاق از سعيد پسر وهب گفت سعيد گفت علي (ض• و) در مكان سواى مسجد قسم مي دهم بخدا انكس را كه شنيد پيغمبر خدا را (د•خ•ل•س) روزغديرخم و اين كلام خدا دوست من است و من دوست مومنان ام وآنكس كه باشم دوست او پس اين است دوست او اي بار خدا دوست دار آنكس را كه دوست دارد

وانيه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله قال سعيد فقام الى جنبي ستة و قال حارثة بن مضرب قام من عندي ستة و قال زيد بن مثيع قام عندي ستة و قال عمرو بن ذي مري أحب من احبه و ابغض من ابغضه *

ذكر قول النبي صلعم لعمار تقتلك الفئة الباغية

١٥٧ — انبانا عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن الزهري قال حدثنا غندر عن شعبة قال سمعت خالد الحذاء يحدث عن سعيد بن ابي الحسن عن امه عن ام سلمة رض ان رسول الله صلعم قال لعمار تقتلك الفئة الباغية و خالفه ابو داود قال حدثنا شعبة قال حدثنا ايوب و خالد عن الحسن عن امه عن ام

علي را و دشمن دار انکس را که دشمن دارد علي را و ياري ده انکس را که ياري دهد اورا و فرو گذار انکس را که فرو گذاشت علي را گفت سعيد پس ايستاده شد طرف پهلوی من شش نفر وگفت حارثه پسر مضرب ايستاده شد نزديک من شش مرد و گفت زيد پسر مثيع ايستاده شد نزديك من شش کس و گفت عمرو پسر ذی مری فرمود انحضرت دوست ميدارم انکس را که دوست داشت علي را و دشمن دارم انکس را که دشمن داشت اورا *

اين ذكر فرمودن نبی ست (د• خ• ل• • س) برای عمار قتل خواهند کرد ترا گروه باغی

١٥٧ — خبر داد مارا عبدالله پسر محمد پسر عبدالرحمن زهری گفت عبدالله حديث کرد مارا غندر از شعبه شنيدم خالدالحذاء را حديث ميکرد از سعيد پسر ابي الحسن از مادر خود از ام سلمه (خ• و) تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) گفت برای عمار قتل خواهد کرد ترا گروه باغيه * خلاف کرده اورا ابو داؤد گفت حديث کرد مارا شعبه گفت حديث کرد مارا ايوب و خالد از حسن از مادر خود ازأم سلمه (خ• و) تحقيق پيغمبر

سلمة رض ان رسول الله صلعم قال لعمار تقتلك الفئة الباغية *
قال ابو عبدالرحمن و قد رواه ابن عون عن الحسن *

١٥٨ — انبانا حميد بن مسعدة عن يزيد و هو ابن زريع قال حدثنا ابن عون عن الحسن عن امه عن ام سلمة رض قالت لما كان يوم الخندق و هو يعطيهم اللبن و قد اغبر شعرة صدره قالت فوالله ما نسيت و هو يقول الاهم ان الخير خير الاخرة فاغفر الانصار و المهاجرين قالت و جاء عمار فقال ابن سمية تقتله الفئة الباغية *

١٥٩ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن عبد الاعلى قال حدثنا خالد قال حدثنا ابن عوف عن الحسن قال قالت ام الحسين قالت ام المومنين امسلمة رض ما نسيت يوم

خدا (ص • خ • ل • م) گفت براي عمار قتل خواهدد كرد ترا گروه باغی •
گفت ابو عبدالرحمن و تحقيق روايت كرد اورا پسر عون از حسن •

١٥٨ — خبر داد مارا حميد پسر مسعده از يزيد و او پسر زريع است گفت يزيد حديث كرد مارا پسر عون از حسن از مادر خود از ام سلمه (خ • و) گفت ام سلمه هرگاه كه بود روز خندق و او يعني انحضرت ميداد مردم را خشت و تحقيق غبار الوده شد موي سينهٔ انحضرت گفت ام سلمه پس قسم خدا است نه فراموش كردم انرا وانحضرت ميفرمود اي بار خدا تحقيق خير و بهتري بهتري آخرة است پس بخش قبيلهٔ انصار و مهاجرين را گفت امسلمه و آمد عمار پس گفت پسر سميه را قتل خواهند كرد اورا گروه باغيه •

١٥٩ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر عبد الاعلي گفت محمد حديث كرد مارا خالد گفت حديث كرد مارا پسر عون از حسن گفت حسن مادر حسين گفت ام المومنين ام سلمه (خ • و) نه فراموش كردم روز خندق را و انحضرت ميداد مردمرا خشت

الخندق و هو يعطيهم اللبن و قد اغبر شعره و هو يقول اللهم ان الخير خير الاخرة فاغفر الانصار و المهاجرة و جاء [عمار فقال] (ن - عمار بن سمية و قال) تقتلك الفئة الباغية *

۱۶۰ ــــ انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا احمد بن عبدالله بن عبد الحكيم و محمد بن ابوالبد قالا حدثنا ابن محمد بن جعفر قال حدثنا شعبة عن خالد عن عكرمة عن ابي سعيد الخدري رض ان رسول الله صلعم قال لعمار تقتلك الفئة الباغية •

۱۶۱ ــــ انبانا اسحاق بن ابراهيم قال انبانا النضر بن شميل عن شعبة عن ابي سلمة عن ابي نضرة عن ابي سعيد الخدري رض قال حدثني من هو خير مني ابوقتادة ان رسول الله صلعم قال لعمار يوشك يابن سمية و مسح الغبار عن رأسه لعلك تقتلك الفئة الباغية •

و تحقيق غبار الودة شد موی سينۀ مبارك آنحضرت او ميفرمود اي بارخدا تحقيق خير و بهتری بهتري آخرت است پس بخش قبيلۀ انصار و مهاجرين را و آمد عمار پس فرمود اي پسر سميه قتل خواهند كرد ترا گروه باغيه •

۱۶۰ ــــ خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا احمد پسر عبدالله پسر عبدالحكيم و محمد پسر وليد گفتند آن هردو حديث كرد مارا پسر محمد پسر جعفر گفت پسر محمد حديث كرد مارا شعيب از خالد از عكرمه از ابي سعيد خدری (خ• و) تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• م) گفت براے عمار قتل خواهند كرد ترا گروه باغيه •

۱۶۱ ــــ خبر داد مارا اسحاق پسر ابراهيم گفت اسحاق خبر داد مارا نضرة پسر شميل از شعبه از ابي سلمه از ابي نضرة از ابي سعيد خدری (خ• ر) گفت ابوسعيد حديث كرد مرا انكس كه او بهتر است از من ابو قتادة تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• م) گفت برای عمار شتاب خواهد شد پسر سميه و مسح كرد غبار را از سر او شايد كه ترا قتل خواهند كرد گروه باغي •

۱۹۲ — انبانا احمد بن سليمان قال حدثنا يزيد قال انبانا العوام عن الاسود بن مسعود بن حنظلة بن خويلد قال كنت عند معوية فاتاه رجلان يختصمان في رأس عمار يقول كلواحد منهما انا قتلته فقال عبدالله بن عمرو ليطيب احدكما نفسا لصاحبه فاني سمعت رسول الله صلعم يقول تقتلك الفئة الباغية * قال ابوعبد الرحمن خالفه شعبة قال عن العوام عن رجل عن حنظلة بن سويد *

۱۹۳ — اخبرنا محمد بن المثنى قال حدثنا محمد قال اخبرنا شعبة عن عوام بن حوشب عن رجل من بني شعبان عن حنظلة بن سويد قال جيئ برأس عمار رض فقال عبدالله بن عمر سمعت رسول الله صلعم يقول عمار تقتلك الفئة الباغية *

---

۱۹۲ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان گفت احمد حديث كرد مارا يزيد گفت يزيد خبر داد مارا عوام از اسود پسر مسعود از حنظله پسر خويلد گفت حنظله بودم نزديك معويه پس آمد اورا دو مرد خصومت ميكردند در سر عمار مى گفت هر يك ازان هر دو من قتل كرده ام اورا پس گفت عبد الله پسر عمرو هراينه خوش ميشود يكى شما هردو از روى ذات براى صاحب خود پس تحقيق من شنيدم پيغمبر خدا را (ص خ س) مي فرمود قتل خواهند كرد ترا گروه باغيه * گفت ابو عبد الرحمن خلاف كرد آن حديث را شعبه گفت شعبه آن حديث را از عوام از مردى از حنظله پسر سويد *

۱۹۳ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد پسر مثنى حديث كرد مارا محمد گفت محمد خبر داد مارا شعبه از عوام پسر حوشب از مردى از قبيله بني شعبان از حنظله پسر سويد گفت آورده شد سر عمار (ض و) پس گفت عبدالله پسر عمر شنيدم پيغمبر خدا را (ص خ ل س) ميگفت عمار قتل خواهند كرد ترا گروه باغيه *

١٦٤ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني شعيب قال اخبرني محمد بن قدامة قال حدثنا جرير عن الاعمش عن عبد الرحمن عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلعم يقول تقتل عمارا الفئة الباغية * قال ابو عبدالرحمن خالفه ابو معوية فرواه عن الاعمش قال اخبرنا عبدالله بن محمد قال ابو معوية قال حدثنا الاعمش عن عبد الرحمن بن ابي زياد *

١٦٥ — اخبرنا احمد بن شعيب قال اخبرنا عمرو بن منصور الشيباني قال اخبرنا ابو نعيم عن سفيان عن الاعمش عن عبد الرحمن بن ابى زياد عن عبد الله بن الحرث قال اني لاسائر عبدالله بن عمرو بن العاصي و معوية فقال عبد الله بن عمرو سمعت رسول الله صلعم يقول عمار تقتله الفئة الباغية قال عمرو يا

---

١٦٤ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا شعيب گفت شعيب خبر داد مرا محمد پسر قدامه گفت محمد حديث كرد مارا جرير از اعمش از عبدالرحمن از عبد الله پسر عمر گفت عبدالله شنيدم پيغمبر خدا را (د• خ• ل• س) مى فرمود قتل خواهند كرد عمار را گروه باغيه • گفت ابو عبد الرحمن خلاف كرد آن حديث را ابومعويه پس روايت كرد آن را از اعمش گفت اعمش خبر داد مارا عبد الله پسر محمد گفت ابو معويه گفت او حديث كرد مارا اعمش از عبد الرحمن پسر ابي زياد •

١٦٥ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا عمرو پسر منصور الشيباني گفت عمرو خبرداد مارا ابو نعيم از سفيان از اعمش از عبدالرحمن پسر ابي زياد از عبدالله پسر حرث گفت عبدالله تحقيق من همرائه سيرميكردم همراه عبد الله پسر عمرو پسر عاصي و همراه معويه پس گفت عبدالله پسر عمرو شنيدم پيغمبر خدا را (د• خ• ل• س) مي گفت عمار قتل خواهند كرد اورا گروه باغيه گفت عمرو اى معويه بشنو چه ميگويد اين

معوية اسمع ما يقول هذا فجذبه فقال نحن قتلناه انما قتله من جاء به لايزال داحضا في تولك *

ذكر قول النبي صلعم تمرق مارقة من الناس ستبلي قتلهم اولى الطائفتين بالحق

۱۹۶ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثني عبد الاعلى قال حدثنا داود عن ابي نضرة عن ابي سعيد الخدري رض ان رسول الله صلعم قال تمرق مارقة من الناس ستبلي قتلهم ادنى الطائفتين *

۱۹۷ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا قتيبة بن سعيد قال حدثنا ابو عوانة عن قتادة عن ابي نضرة عن ابي سعيد

مرد پس کشید معویه آن مرد را پس گفت ما قتل کردیم اورا جز این نیست قتل کرد اورا آنکس که آورد اورا همیشه بر غلطي خواهد ماند درگفتن خود *

این ذکر فرمودن نبی است (د · خ · س) خارج خواهند شد گروه خوارج از مردمان شتاب است که مبتلی خواهد شد قتل اوشان را بهتر دو گروه که بحق است

۱۹۶ — خبر داد مارا محمد پسر مثنی گفت حدیث کرد مرا عبد الاعلی گفت عبد الاعلی حدیث کرد مارا داود از ابي نضره از ابي سعيد خدري (خ · و) تحقيق پيغمبر خدا (د · خ · ل · س) گفت خارج خواهد شد گروه خوارج از مردم شتاب است که مبتلی خواهد شد قتل اوشان را بهتر دو گروه *

۱۹۷ — خبر دار مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا قتيبه پسر سعید گفت قتيبه حديث كرد مارا ابو عوانه از قتاده از ابي نضرة از ابي سعيد خدری (خ · و) گفت ابو سعيد گفت پيغمبر خدا

الخدري رض قال قال رسول الله صلعم تكون فی امتي فرقتين فيخرج من بينها مارقة يلی قتلهم اولاهم بالحق *

١٦٨ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا عمر بن علي قال حدثنا يحيی قال حدثنا ابو نضرة عن ابي سعيد الخدري رض قال قال رسول الله صلعم تفترق امتي فرقتين تمرق بينهما مارقة تقتلهم اولی الطائفتين بالحق *

١٦٩ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن سليمان بن عبدالله بن عمر قال حدثنا بهز عن القاسم و هو ابن الفضل قال حدثنا ابو نضرة عن ابي سعيد رض قال قال رسول صلعم قال تمرق مارقة عند فرقة من الناس المسلمين تقتلها اولی الطائفتين بالحق *

(د• خ• ل• س) خواهند شد در امت من دو فرقه پس خارج خواهند شد از درمیان آن هر دو گروه خوارج مبتلای خواهند شد قتل اوشان را بهتر آن دو فرقه که بحق است *

١٦٨ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا عمر پسر علي گفت حدیث کرد مارا عون گفت عون حدیث کرد مارا یحیی گفت یحیی حدیث کرد ابو نضرة از ابي سعید خدري (خ • و) گفت ابو سعید گفت پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) خواهد شد امت من دو فرقه جدا خواهند شد درمیان آن هر دو گروه خوارج قتل خواهند کرد اوشان را بهتر دو گروه که بحق است *

١٦٩ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر سلیمان پسر عبد الله پسر عمر گفت محمد حدیث کرد مارا بهز از قاسم و او پسر فضل است گفت فضل حدیث کرد مارا ابو نضرة از ابي سعید (خ • و) گفت گفت پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) خارج خواهند شد گروه خوارج هنگام نزاع از مردم مسلمانان قتل خواهد کرد آن خوارج را بهتر دو گروه که بحق است *

۱۷۰ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن عبدالاعلى قال حدثنا المقيم (ن - المعتمر) قال سمعت ابي قال حدثنا ابو نضرة عن ابي سعيد الخدري (ض عن النبي صلعم انه ذكر اناسا من امته يخرجون في فرقة من الناس سيماهم التحالق (ن - التحليق) يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية هم من شر الخلق او من اشر الخلق تقتلهم ادنى الطائفتين الى الحق قال و قال كلمة اخرى قلت لرجل بيني و بينه ما هي قال قال ابوسعيد و انتم قتلتموهم يا اهل العراق *

۱۷۱ — انبانا عبد الاعلى بن واصل عن عبد الاعلى قال حدثنا المحاضر بن المورع قال حدثنا الاجلح عن حبيب انه سمع

---

۱۷۰ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر عبدالاعلى گفت محمد حديث كرد مارا معتمر گفت معتمر شنيدم پدر خود را گفت پدر من حديث كرد مارا ابو نضرة از ابي سعيد خدري (خ؛ و) از نبي (ع؛ م) بتحقيق الحضرت ذكر كرد چند مردم را از امت خود كه خارج خواهند شد در هنگام نزاع از مردم نشاني اوشان سر تراشيدن است خارج خواهند شد از دين چنانكه خارج مي شود تير از كمان اوشان از بد خلق اند يا از بد ترين خلق اند قتل خواهند كرد اوشان را نزديك ترين دو طايفه كه طرف حق است گفت ابو نضرة گفت ابو سعيد اين كلمه ديگر گفتم مردي را كه درميان من و درميان ابو سعيد بود چيست ان كلمه گفت ابو نضرة گفت ابو سعيد اين كلمه را آنحضرت فرمود و شما قتل خواهند كرد شما اوشان را اي اهل عراق *

۱۷۱ — خبر داد مارا عبد الاعلى پسر واصل از عبد الاعلى گفت عبد الاعلى حديث كرد مارا محاضر پسر مورع گفت محاضر حديث كرد مارا اجلح از حبيب حديث كرد اوشان را بتحقيق او شنيد ضحاك مشرقي

الضحاک المسرقي يحدثهم و معه سعيد بن جبير و ميمون بن ابي شبيب و ابو البختري و ابو صالح و ذر الهمداني و الحسن العرني انه سمع ابا سعيد الخدري يروي عن رسول الله صلعم في قوم يخرجون من هذه الامة فذكر من صلوتهم و زكواتهم و صومهم يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية لايجاوز القران من تراقيهم يخرجون في فرقة من الناس يقاتلهم اقرب الناس الى الحق*

ذكر ما خص به امير المومنين علي بن ابيطالب كرم الله وجهه من قتال المارقين

۱۷۲ — اخبرنا يونس بن عبد الاعلى و الحرث بن مسكين قرأة عليه و انا اسمع واللفظ له عن ابن وهب قال اخبرني يونس عن ابن شهاب قال اخبرني ابو سلمة بن عبدالرحمن عن ابي

حديث ميكرد اوشانرا و همراه ضحاک سعيد پسر جبير و ميمون پسر ابي شبيب و ابو البختري و ابو صالح و ذر همداني و حسن عرني تحقيق او شنيد اباسعيد خدري را روايت ميكرد از پيغمبر خدا (ص خ ل ع س) در قوم كه خارج خواهند شد ازين امت پس ذكر كرد آنحضرت از نماز ايشان و زكوة ايشان و روزهٔ ايشان بيرون خواهند شد از اسلام چنانكه بيرون ميگذرد تير از كمان نه تجاوز خواهد كرد قران از حلقوم ايشان خارج خواهند شد در گروهي از مردم قتل خواهند كرد اوشانرا قريبترين مردم كه طرف حق اند *

اين ذكر ان چيز است كه خاص شد بان چيز امير المومنين پسر ابي طالب بزرگ كند خدا ذات اورا

۱۷۲ — خبر داد مارا يونس پسر عبد الاعلى و حرث پسر مسكين از روي خواندن برو و من مي شنيدم و لفظ حديث براي او از پسر وهب گفت پسر وهب خبر داد مرا يونس از پسر شهاب گفت ابن شهاب خبر داد مرا ابو سلمة پسر عبد الرحمن از ابي سعيد خدري (ر ض و) ناگاه

سعيد الخدري رض بينا نحن عند رسول الله صلعم و هو يقسم قسما اتاه ذوالخويصرة و هو رجل من بني تميم فقال يا رسول الله اعدل فقال رسول الله صلعم و من يعدل اذا لم اعدل قد خبت و خسرت ان لم اكن اعدل فقال عمر يا رسول الله ايذن لي فيه اضرب عنقه قال [رسول الله صلعم دعه فان له اصحابا يحقر احدكم صلوته مع صلوتهم و صيامه مع صيامهم] (ن - دعه صلوته مع صلوته و صيامه مع صيامه) يقرؤن القرأن لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الاسلام [كما يمرق] (ن - مروق) السهم من الرمية ينظر الى النصلة فلا يوجد فيه شيئ ثم ينظر الى رصافه فلا يوجد فيه شيئ ثم ينظر الى نضيه فلا يوجد فيه شيئ و هو القدح

ما بوديم نزديك پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) و انحضرت بخش مى فرمود حصه را امد نزد انحضرت ذوالخويصرة و او مردى بود از قبيلة تميم پس گفت ان مرد اى پيغمبر خدا عدل كن در بخش كردن پس گفت پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) و كدام كس عدل خواهد كرد وقتيكه نه عدل خواهم كرد تحقيق بے بهره ماندي و حسران كني تو اگر نه باشم من كه عدل كنم پس گفت عمر اي پيغمبر خدا حكم ده مرا در او بزنم گردن او را گفت پيغمبر خدا (د•خ•ل•س) بگذار او را پس تحقيق براى او همراهان اندكم ميپندارد يكي از شما نماز خودرا همراه نماز اوشان و روزه خود را همراه روزه هاے ايشان خواهندخواند قرآن را نهتجاوز خواهد نمود چنبر گردن ايشانرا بيرون خواهند گذشت از اسلام چنانكه بيرون ميگذرد تير از شكار نظركرده ميشود طرف پيكان پس نه يافته ميشود در او چيزى پس نظر كرده ميشود طرف سوفار او پس نيافته ميشود در او چيزى پس نگاه كرده ميشود طرف نضيهٔ او پس نيافته ميشود در او چيزي پيشي كرد و گذشت سرگين را

ثم ينظر الى قذذه فلا يوجد فيه شيء سبق الفرث و الدم آيتهم رجل اسود احدي عضديه مثل ثدي المرأة و مثل البضعة تدردر يخرجون على خير فرقة من الناس* قال ابو سعيد فاشهدوا (ن - فاشهد) اني سمعت هذا من رسول الله صلعم و اشهد ان علي بن ابيطالب كرم الله وجه قاتلهم و انا معه فامر بذلك الرجل فالتمس فوجد فاتي به حتى نظرت اليه على النعت الذي نعت به رسول الله صلعم *

١٧٣ — انبانا محمد بن المصفا بن البهلول قال حدثنا الوليد بن مسلم و حدثنا بقية بن الوليد و ذكر اخر قالا حدثنا الاوزاعي عن الزهري عن ابي سلمة و الضحاك عن ابي سعيد الخدري قال بينما نحن عند رسول الله صلعم ذات يوم يقسم

و خون را نشاني اوشان مردی سياه خواهد بود يكي هردو بازوی او مانند پستان زن يا مثل پارهٔ گوشت حركت خواهد كرد او خروج خواهند كرد در بهتر فرقه از مردم گفت ابو سعيد پس شاهد باشيد شما كه تحقيق من شنيدم اين حديث را از پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) و شاهد باش كه تحقيق علي پسر ابيطالب (خ ٠ و) قتل كرد ايشان را و من همراه او بودم پس حكم كرد باين مرد پس جسته شد پس يافته شد پس اورده شد اورا تا اينكه نظر كردم طرف ان مرد بر صفت كردن پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) چنين صفت كه صفت كرده بود انحضرت *

١٧٣ — خبر داد مارا محمد پسر مصفا پسر بهلول گفت محمد حديث كرد مارا وليد پسر مسلم گفت وليد حديث كرد مارا بقيه بن وليد و ذكر كرد مرد ديگر گفت آن هردو حديث كرد مارا اوزاعي از زهری از ابي‌سلمه و ضحاك از ابي سعيد خذري گفت ناگاه پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) يک روز تقسيم ميكرد حصه را آمد او را ذوالخويصره كه از خوارج

قسما اتاه ذو الخويصرة فقال يا رسول الله اعدل قال ويحك و
من يعدل اذا لم اعدل فقال عمر يا رسول الله ائذن لي حتى
اضرب عنقه فقال رسول الله صلعم الا ان له اصحابا يحتقر احدكم
صلوته مع صلوتهم و صيامه مع صيامهم يمرقون من الدين [كما
يمرق] (ن - مروق) السهم من الرمية حتى ان احدكم ينظر
الى نصاله فلايجد فيه شيأ ثم ينظر الى رصافه فلايجد فيه شيأ ثم
ينظر الى نضيه فلايجد فيه شيأ ثم ينظر الى قذذه فلايجد فيه شيئا
سبق الفرث و الدم يخرجون على خير فرقة من الناس آيتهم رجل
مخدج ازعج احدي يديه مثل ثدي المرأة اوكالبضعة تدردر* قال ابو
سعيد رض اشهد سمعت هذا من رسول الله صلعم و اشهد اني

بود پس گفت اى پيغمبر خدا عدل كن در بخش كردن فرمود انحضرت
عذاب باد ترا و كدام كس عدل كند وقتيكه نه عدل كنم پس گفت عمر
اى پيغمبر خدا حكم ده مرا تا اينكه بزنم گردن اورا پس گفت براى
عمر پيغمبر خدا (د • ح • ل • س) آگاه باش تحقيق براى ذوالخويصرة
هم صحبت خواهند بود كم مي پندارد يكي شما نماز خود را همراه نماز
اوشان و روزهٔ خود را همراه روزهٔ خود اوشان بيرون خواهند گذشت از دين
چنانكه بيرون ميگذرد تير از شكار تا اينكه تحقيق يكي شما مي بيند طرف
پيكان او پس نمي يابد در او چيزى را پس نگاه ميكند طرف سوفار او پس
نمي يابد در او چيزي را پس نظر ميكند طرف تير بدون پيكان او پس نمي
يابد در او چيزي را پس نظر ميكند طرف پر او پس نمي يابد چيزي را
گذشت ان تير سرگين را و خون را بيرون خواهندشد بر بهتر فرقهٔ از مردم
نشاني اوشان مردي ناقص سياه چشم خواهد بود يكي هردو دست او مانند
پستان زن خواهد بود يا مانند پارهٔ گوشت حركت خواهد كرد گفت ابو
سعيد (خ • و) شاهد باش شنيدم اين را از پيغمبر خدا (د • خ • ل • س)

كنت مع علي ابن ابيطالب رض حين قاتلهم فارسل الى القتلي فاتي به على النعت الذي نعت رسول الله صلعم *

۱۷۴ — انبانا الحارث بن مسكين قرأة عليه و انا اسمع عن ابن وهب قال اخبرني عمرو بن الحارث عن بكر بن الاشج عن بشر بن سعيد عن عبيد الله بن ابي رافع مولى رسول الله صلعم ان الحرورية لما خرجت على علي بن ابيطالب رض فقالوا لا حكم الا لله قال علي رض كلمة حق اريد بها باطل ان رسول الله صلعم وصف اناسا اني لا اعرف صفتهم في هولاء الذين يقولون الحق بالسنتهم لايجوز هذا منهم و اشار الى حلقه من ابغض خلق الله اليه منهم رجل اسود احدى يديه كابن شاة او حلمة ثدي فلما

شاهد باش تحقيق من بودم همراه علي پسر ابيطالب بر او سلام وقتيكه قتل كرد علي ارشان را پس فرستاد علي طرف كشتگان احدي را پس اورد انكس ابر صفتيكه كه صفت كرد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) •

۱۷۴ — خبر داد مارا حرث پسر مسكين از روي خواندن برو و من مي شنيدم از پسر وهب گفت پسر وهب خبر داد مرا عمر پسر حرث از بكير پسر اشج از بشر پسر سعيد از عبيدالله پسر ابي نافع ازاد كرده شده پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) تحقيق حروريه هرگاه بيرون امدند بر پسر ابيطالب پس گفتند حروريه نيست حكم مگر براي خدا گفت علي بر او سلام كلمه حق است اراده كرده شده به او معاي باطل تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) صفت كرد مردم را تحقيق من نمي شناسم صفت اوشان را دران گروه چنين گروه كه مي گويند كلمه حق را به زبان خود به تجاوز مي كند اين كلمه از اينجا و اشارت كرد طرف حلق خود بغير ارشان مرد است سياه فام يكي هردو دست اوماندد نرم گوشت بزيا مانند سر پستان پس هرگاه قتل كرد ارشان را علي گفت بنگريد پس ديدند•

قاتلهم علي رض قال انظروا فنظروا فلم يجدوا شيئا قال ارجعوا والله ما كذبت و لا كذبت مرتين او ثلثا ثم وجدوه في خربة فاتوا به حتى وضعوه بين يديه قال عبيد الله انا حاضر ذلك من امرهم و قول علي فيهم *

١٧٥ — اخبرنا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن معاوية بن يزيد قال حدثنا علي بن هشام عن الاعمش عن خيثمة عن سويد بن غفلة قال سمعت عليا رض يقول اذا حدثتكم عن نفسي فان الحرب خدعة و اذا حدثتكم عن رسول الله صلعم فلان اخرّ من السماء احب اليّ من ان اكذب على رسول الله صلعم اقول عليه ما لم يقل رسول الله صلعم سمعت رسول الله صلعم يقول يخرج [قوم احداث] (ن - قوم في آخر الزمان احداث) الاسنان سفهاء

مردم پس نیافتند در اوشان چیزی را گفت علي مرتضی باز روید قسم خدا است نه دروغ گفتم و نه دروغ گفتم دو دفعه فرمود یا سه دفعه پس یافتند اورا در ویرانه پس اوردند اورا تا اینکه نهادند اورا رو بروی حضرت علي گفت عبد الله من حاضر این ماجرا بودم از حکم اوشان و فرمودن علي مرتضی در ایشان *

١٧٥ — خبر داد مرا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر معویه پسر یزید گفت محمد حدیث کرد مارا علي پسر هشام از اعمش از خیثمه از سوید بن غفله گفت سوید شنیدم علي را برو سلام مي فرمود وقتیکه حدیث کنم شما را از ذات خود پس تحقیق جنگ فریب است و وقتیکه حدیث کنم شما را از پیغمبر خدا (د• ح• ل• س) پس هرآینه اگر افتم از اسمان بهتر است طرف من از اینکه دروغ گویم در پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) گویم برانحضرت انچیز که نگفت پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) شنیدم پیغمبر خدا را (د• ح• ل• س) میگفت قوم در اخر

الاحلام يقولون من قول خير البرية يقرؤن القرآن لايجاوز ايمانهم حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية فان ادركتهم فاقتلهم فان في قتلهم اجرا لمن قتلهم عند الله يوم القيامة *

ذكر اختلاف علي ابي اسحاق في هذا الحديث

١٧٦ — انبانا احمد بن سليمان والقاسم بن زكريا قال حدثنا عبيد الله عن اسرائيل عن ابي اسحاق عن سويد بن غفلة عن علي قال قال رسول الله صلعم يخرج قوم في اخر الزمان يقرؤن القرآن لايجاوز تراقيهم يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية قتالهم حق علي كل مسلم * خالفه يوسف بن ابي اسحاق فادخل بين ابي اسحاق و بين سويد بن غفلة عبد الرحمن بن مروان *

زمان جوانان كم خردان خواهند گفت از فرمودن بهتر خلق خوانند قران را نه تجاوز خواهند كرد ايمان اوشان حنجره و حلقوم اوشان را بيرون خواهند گذشت از دين چنانكه بيرون مي گذرد تير از نشانه پس اگر يابي تو اوشان را پس قتل كن اوشان را پس تحقيق كه در كشتن اوشان ثواب است براى انكس كه قتل كند اوشان را نزديك خدا روز قيامت •

اين ذكر اختلاف علي ابي اسحاق است درين حديث

١٧٦ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان و قاسم پسر زكريا گفت احمد و قاسم حديث كرد مارا عبد الله از اسرائيل از ابي اسحق از سويد پسر غفله از علي برو سلام گفت علي گفت پيغمبر خدا (د • ح • ل • س) بيرون خواهند آمد قوم در اخر زمان خواهند خواند قران نه تجاوز خواهد كرد چنبر كردن ايشان را بيرون خواهند گذشت از اسلام چنانكه ميگذرد تير ازشكار كشتن اوشان حق است برهر مسلمان • خلاف كرده اورا ابو يوسف پسر اسحاق پس داخل كرد در ميان ابي اسحق و درميان سويد پسر غفله پسر عبد الرحمن پسر مروان را •

۱۷۷ — انبانا زكريا بن يحيى قال حدثنا محمد بن العلا قال حدثنا ابراهيم بن يوسف عن ابيه عن ابي اسحاق عن ابي قيس الازدي عن سويد بن غفلة عن علي رض عن النبي صلعم قال يخرج في اخر الزمان قوم يقرؤن القرأن لايجاوز تراقيهم [يخرجون من الدين كما يخرج] (ن - يمرقون من الدين مروق) السهم من الرمية فقتالهم حق على كل مسلم *

۱۷۸ -- اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن بكار الحراني قال حدثنا مخلد قال حدثنا اسرائيل عن ابراهيم بن عبد الاعلى عن طارق بن زياد قال خرجنا مع علي الى الخوارج فقتلهم ثم قال انظروا فان نبي الله قال انه سيخرج قوم يتكلمون بالحق لايجاوز حلوقهم يخرجون من الحق كما يخرج السهم من

---

۱۷۷ — خبر داد مارا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا محمد پسر علاء گفت محمد حديث كرد مارا ابراهيم پسر يوسف از پدر خود از ابي اسحاق از ابي قيس ازدي از سويد پسر غفله از علي از نبي برو سلام گفت آنحضرت بيرون خواهند امد در اخر زمان قومي خواهند خواند قران را نه تجاوز خواهد كرد قران چنبر گردن ايشان را خارج خواهند شد از دين چنانكه بيرون ميگذرد تير از شكار كشتن اوشان حق است بر هر مسلم *

۱۷۸ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا احمد پسر بكار حراني گفت احمد حديث كرد مارا مخلد گفت مخلد حديث كرد مارا اسرائيل از ابراهيم پسر عبد الاعلى از طارق پسر زياد گفت زياد خارج شديم همراه علي (خه و) طرف خوارج پس قتل كرد علي اوشان را پستر فرمود نظر كنيد پس تحقيق نبي الله برو سلام فرمود تحقيق شان اينست كه خارج خواهد شد قوم كلام خواهند كرد به حق نه تجاوز خواهد كرد ان كلام حلقهاي ايشان را بيرون خواهند گذشت از

الرمية سيماهم ان فيهم رجلا اسود مخدج اليد في يده شعرات سود ان كان هو فقد قتلتم شر الناس و ان لم يكن هو فقد قتلتم خير الناس فبكينا ثم قال اطلبوا فطلبنا فوجدنا المخدج فخررنا سجودا و خر علي رض معنا ساجدا غير انه يتكلمون بكلمة الحق *

١٧٩ — انبانا الحسين بن مدرك قال حدثنا يحيى بن حماد قال اخبرنا ابوعوانة قال اخبرني ابو سليم البلخي قال اخبرني ابي انه كان مع علي رض يوم النهروان قال و كنت قبل ذلك اصارع رجلا على يده شيئ فقلت ما شان يدك قال اكلها بعير فلما كان يوم النهروان وقتل علي الحرورية فخرج علي قتلاهم حين لم يجد ذي الثدي فطاف حتى وجده في ساقية فقال

حق چنانکه بیرون میگذرد تیر از شکار نشانی اوشان اینست تحقیق درمیان اوشان مردیست سیاه فام ناقص دست در دست او موی های سیاه اگر بود او پس تحقیق خواهید کشت شما زبونترمردم را و اگر نبود او پس تحقیق قتل خواهید کرد شما بهتر مردم را پس گریه کردیم پسفر فرمود علی طلب کنید انرا و جوئید پس طلب کردیم و جستیم پس یافتیم ناقص را پس افتادیم سجده کنندگان و افتاد علي همراه ما سجده کننده سوای اینکه تحقیق شان اینست که کلام میکردند آن فرقه بکلمهٔ حق ٭

١٧٩ — خبر داد مارا حسین پسر مدرک گفت حسین حدیث کرد مارا یحیی پسر حماد گفت یحیي خبر داد مارا ابو عوانه گفت ابو عوانه خبر داد مرا ابو سلیم پسر ملیح گفت ابو سلیم خبر داد مرا پدر من تحقیق او بود همراه علي (ځ•و) روز جنگ نهروان گفت پدر من و بودم پیش این کشتي مي کردم مردي را و بر دست او چیزی بود پس گفتم چه حالت دست تو است گفت او خورد انرا شتر پس هرگاه شد روز جنگ نهروان قتل کرد علي مرتضی فرقهٔ حروریه را پس خارج شد علي بر کشتگان اوشان وقتیکه نیافت ذی الثدی را و طواف کرد تا اینکه یافت اورا در زمین پست

صدق الله عزوجل و بلغ رسول الله صلعم و قال و في منكبيه ثلث شعرات من حلمة الثدي ثواب من قتلهم (ن - قاتلهم) *

۱۸۰ — انبانا علي بن المنذر قال حدثنا ابو الفضيل (ن - ابن فضيل قال حدثنا عاصم بن كليب الحرمي عن ابيه قال كنت عند علي رض جالسا اذ دخل رجل عليه ثياب السفر و علي رض يكلم الناس و يكلمونه فقال يا امير المومنين اتاذن لي ان اتكلم فلم يلتفت اليه و شغله ماهو فيه فجلس الى رجل فسأله ما خبرك فقال كنت معتمرا فلقيت عايشة فقالت هولاء القوم الذين خرجوا في ارضكم بما يسمون حرورية قلت خرجوا في موضع يسمي حرورا فسمي بذلك فقالت طوبى لمن شهد منكم يعني هلكتهم لوشاء

پس گفت راست گفت خدا غالب و بزرگ و رساند پيغمبرخدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) و گفت آنحضرت و در شانهٔ او سه موی هاي اند از سر پستان ثواب است آنکس که قتل خواهد کرد آنها را *

۱۸۰ — خبر داد مارا علي پسر منذر گفت علي حديث كرد مارا ابوالفضيل (ن - پسر فضيل) گفت حديث کرد مارا عاصم پسر كليب حرمي از پدر خود گفت پدر او بودم نزديک علي (خ ۰ و) نشسته ناگاه داخل شد مردي و بر او پارچه سفر بود و علي (خ ۰ و) کلام میکرد مردمان را و کلام ميكردند مردمان او را پس گفت اي امير المومنين ايا حكم ميدهي مرا اينكه كلام كنم پس نه التفات فرمود علي طرف او و مشغول داشت اورا آن چيز كه دران چيز بود پس گشت طرف مردي پس سوال كرد اورا چيست خبر تو پس گفت بودم عمره كننده پس ملاقات كردم حضرت عايشه را پس گفت عايشه آن گروه چنين كه خارج شدند در زمين شما چرا نام نهادند انها را حروريه گفتم خارج شدند در مكان كه نام نهاده شد آن مكان حرور پس نام نهاده شد حروريه بسبب اين پس گفت عايشه خوشي باد آنكس را كه حاضر شد هلاك كردن اوشان را اگر خواهد

ابن ابيطالب رض لاخبركم خبرهم فجئت اسأله عن خبرهم فلما
فرغ علي رض قال اين المستاذن فقص عليه كما قص علينا قال
اني دخلت على رسول الله صلعم و ليس عنده احد غير عايشة
ام المومنين فقال لي كيف انت يا علي و قوم كذا و كذا
قلت الله و رسوله اعلم ثم اشار بيده وقال قوم يخرجون من
المشرق يقرأون القرأن لايجاوز تراقيهم يمرقون من الدين كما يمرق
السهم من الرمية فيهم رجل مخدج كان يده ثدي انشدكم بالله
اخبرتكم به قالوا نعم قال انشدكم بالله اخبرتكم انه فيهم قالوا نعم
فاتيتموني و اخبرتموني انه ليس فيهم فحلفت لكم بالله انه فيهم
فاتيتموني به تسحبونه كما نعتت لكم قالوا نعم قال صدق الله و رسوله

پسر ابيطالب (خ . و) هو ييده خبر كند شما را خبر اوشان را پس آمدم
كه سوال كنم حضرت علي را از خبر اوشان پس هرگاه فارغ شد علي
(خ .) گفت كجا است طلب اذن كننده پس قصه كرد در او چنانكه
قصه كرد در ما گفت علي مرتضى تحقيق من داخل شدم نزديك پيغمبر
خدا (د . خ . ل . س) و نبود نزديك او كسى سواء عايشه مادر مومنين
پس گفت آنحضرت مرا چگونه هستي تو اى علي و قوم چنين و چنان
است گفتم خدا و رسول او دانا تر است پستر اشارت فرمود بدست خود
و گفت قوم خارج خواهند شد از مشرق خواهند خواند قران را نه
تجاوز خواهد كرد قران چنبر كردن ايشان را يعني فائدة نخواهد بخشيد
بيرون خواهند گذشت از دين چنانكه بيرون مي گذرد تير از شكار در ايشان
مردى خواهد بود ناقص گويا كه دست او پستان است قسم مي دهم
شما را بخدا خبر كردم شما را باين گفتند مردم ارى گفت قسم مي دهم
شما را بخدا خبر كردم شما را كه تحقيق ان مرد درميان اوشان است
گفتند ارى پس آمديد شما مرا و خبر داديد شما مرا كه تحقيق او نيست
درميان اوشان پس قسم خوردم براى شما بخدا كه تحقيق او درميان
ايشان هست پس آورديد شما اورا ميكشيديد اورا چنانكه وصف كردم براى
شما گفتند مردم آرے گفت علي راست فرمود خدا و رسول او .

١٨١ — انبانا محمد بن العلاء قال حدثنا ابو معوية عن الاعمش عن زيد بن وهب عن علي بن ابي طالب رض قال لما كان بيوم النهروان لقي الخوارج فلم يبرحوا حتى شجروا بالرماح فقتلوا جميعا قال علي اطلبوا ذا الثدية فطلبوه فلم يجدوه فقال علي رض ما كذبت و لا كذبت اطلبوه فطلبوه فوجدوه في وهدة من الارض عليه ناس من القتلى فاذا رجل على يده مثل سبلات السنور فكبر علي رض و الناس و اعجبهم ذلك *

١٨٢ — انبانا عبد الاعلى بن واصل بن عبد الاعلى قال حدثنا الفضل بن دكين عن موسى بن قيس الحضرمي عن سلمة بن كهيل عن زيد بن وهب قال خطبنا علي ع م بقنطرة الديرجان فقال انه قد ذكر لي خارجة يخرج من قبل المشرق و فيهم ذو الثدية

---

١٨١ — خبر داد مارا محمد پسر علاء گفت محمد حديث كرد مارا ابو معويه از اعمش از زيد پسر وهب از علي پسر ابيطالب (خ•و) گفت علي هرگاه شد روز جنگ نهروان كه نام شهريست پس نه دفع شدند تا اينكه سفته شدند به نيزه ها پس كشته شدند تمام گفت علي (خ•و) طلب كنيد و بجوئيد صاحب پستان را پس طلب كردند مردم اورا پس نيافتند اورا پس گفت علي (خ•و) نه دروغ گفتم و نه دروغ گفتم بجوئيد اورا پس جستند اورا پس يافتند اورا در زمين پست بر او مردم بودند از كشتگان پس ناگاه مرديست بر دست او مانند موي‌ها بروت گربه هستند پس تكبير گفتند مردم و در تعجب آورد ايشانرا اين امر •

١٨٢ — خبر داد مارا عبد الاعلى پسر واصل پسر عبد الاعلى گفت عبد الاعلى حديث كرد مارا فضل پسر دكين از موسى پسر قيس حضرمي از سلمه پسر كهيل از زيد پسر وهب گفت زيد خطاب كرد مارا علي بر او سلام به پل ديرجان پس گفت علي مرتضى تحقيق شان اينست كه ذكر كرده شد مرا فرقه خارجه كه بيرون مي آيند از طرف مشرق و درميان

فقاتلهم فقالت الحرورية بعضهم لبعض لا تعلمهم تكلمهم فردوكم كما ردكم يوم حرورا فنحى (ن - فشجر) بعضهم بعضا بالرماح فقال رجل من اصحاب علي رض اقطعوا العوالي والعوالى الرماح فداروا واستداروا و قتل من اصحاب علي اثني عشر رجلا او ثلاثة عشر رجلا فقال علي التمسوا المخدج و ذلك في يوم شات فقالوا لا نقدر عليه فركب علي ع م بغلة النبي صلعم الشهباء فاتى وهدة من الارض فقال التمسوا في هولاء فاخرج فقال ماكذبت و لا كذبت فقال اعملوا و لاتتكلوا او لا اني اخاف ان تتكلوا لاخبرتكم بما قضى الله لكم على لسانه يعني النبي صلعم و لقد شهدنا أناس من اليمن فقالوا كيف يا امير المومنين قال كان هو اهم بغية *

ایشان صاحب پستان است پس جنگ کرد علي رض اوشانرا پس گفت بعض حروریه بعض را نمدانی تو اصحاب علي را کلام میکنی اوشانرا پس رد خواهند کرد شما را چنانکه رد کرده بود شما را روز جنگ حرورا پس قصد کردند بعض را به بعض نیزه ها پس گفت مردی از اصحاب علي (خ• و) مگذارید نیزه‌ها را و معني عوالي نیزه‌ها است پس دور کردند و سرانجام دور کردند و کشته شد از یاران علي دوازده یا سیزده مرد پس گفت علي بجوئید ناقص را و این ماجرا در روز سرما بود پس گفتند مردم نه قادر مي شویم بر او پس سوار شد علي بر او سلام سفید رنگ خچر نبي (د• خ• ل• م) را که نام او شهبا بود پس آمد پست زمین را پس گفت بجوئید در آن گروه مرده پس خارج کرده شد پس گفت نه دروغ گفتم و نه دروغ گفتم پس گفت عمل کنید و نه ترک کنید عمل را اگر نه تحقیق من خوف کنم بر اینکه ترک خواهید کرد عمل را هرائنه خبر کنم شمارا بان چیز که حکم کرد خدا برای شما بر زبان او یعني نبي (د• خ• ل• م) و هرائنه تحقیق حاضر شدند مارا مردم از یمن پس گفتند چه حال است اي امیر المومنین فرمود علي بود آن امر مقصود تر از روی حاجت •

۱۸۳ — انبانا العباس بن عبدالعظيم قال حدثنا عبدالرزاق قال حدثنا عبدالملك بن ابي سليمان عن سلمة بن كهيل قال حدثنا زيد بن وهب انه كان في الجيش الذين كانوا مع علي رض ساروا الى الخوارج فقال علي يا ايها الناس اني سمعت رسول الله صلعم يقول سيخرج قوم من أمتي يقرؤن القرآن ليس قرأتكم الى قرائتهم بشيئ و لا صلوتكم الى صلوتهم بشيئ و لا صيامكم الى صيامهم بشيئ يقرؤن القرآن يحسبون انه لهم و هو عليهم و لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية لو يعلمون الجيش الذين يصيبونهم ما قضى الله لهم على لسان نبيهم لا يتكلون العمل و آية ذلك ان فيهم رجلا له عضد

---

۱۸۳ — خبر داد مارا عباس پسر عبد العظيم گفت عباس حديث كرد مارا عبد الرزاق گفت عبد الرزاق حديث كرد مارا عبد الملك پسر ابي سلمان از سلمه پسر كهيل گفت سلمه حديث كرد مارا وهب تحقيق او بود در لشكر چنين لشكر كه بودند همراه علي (خ•و) سير كردند طرف خوارج پس گفت علي (خ•و) اي مردمان تحقيق من شنيدم پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) مي فرمود شتاب است كه خارج خواهد شد گروه از امت من خواهند خواند قرآن را نيست قراوت شما طرف قراوت اوشان بچيزي و نه نماز شما طرف نماز اوشان بچيزي و نه روزه شما طرف روزه اوشان بچيزي خواهند خواند قرآن را گمان خواهند كرد تحقيق آن براي نفع اوشان است و آن ضرر است در اوشان و نه تجاوز خواهد كرد خواندن اوشان چنبر گردن اوشان را بيرون خواهند گذشت از اسلام چنانكه بيرون مي گذرد تير از شكار اگر خواهند دانست لشكر چنين لشكر كه جنگ خواهند كرد خارجيان را چه حكم كرد خدا براي اوشان بر زبان نبي اوشان هرآينه ترك كنند عمل را و نشان آن اينست تحقيق درميان ايشان مرديست براي او بازو است و نيست براي او دست

و ليس له ذراع على رأس عضده مثل حلمة الثدي للمرأة عليه شعرات بيض فتذهبون الى معوية و اهل الشام و تتركون هؤلاء يخلفونكم في ذراريكم و اموالكم و الله اني و لارجوا ان يكون هولاء القوم فانهم قد سفكوا الدم الحرام و اغاروا في سرح الناس فسيروا على اسم الله قال سلمة فنزلني زيد بن وهب منزلا حتى مررنا على قنطرة و على الخوارج يومئذ عبدالله بن وهب الراسبي فقال لهم القوا الرماح و سلوا سيوفكم من جفونها فاني اخاف ان يناشدوكم كما ناشدوا يوم حرورا فرجعوا فوحشوا برماحهم و سلوا السيوف و شجرهم الناس بعني برماحهم فقتل بعضهم على بعض و ما أصيب من الناس يومئذ الا رجلان قال علي كرم الله التمسوا فيهم المخدج فلم يجدوه فقام علي رض بنفسه حتى اتا ناسا

بر سر بازوی او مانند سر پستان است برای زن بر او موی‌ها اند سفید پس میروند آن قوم طرف معویه و طرف اهل شام و ترك میدهند آن امت مسلمانانرا خواهند افتاد در ذریات شما و در مال هاے شما قسم خدا است تحقیق من هرائنه آمید مي دارم اینکه مانند آن گروه پس تحقیق ایشان تحقیق ریختند خون حرام را و تاراج کردند در مواشي مردم پس سیر کنند بر نام خدا گفت سلمه پس فارل کرد مرا زید پسر وهب منزل را تا اینکه گذشتیم بر پل و بر خوارج آن روز عبدالله پسر وهب راسبی بود پس گفت عبد الله برای او بیندازید نیزه‌هاے را و برکشید شمشیرهاے خود را از نیام‌هاے انها پس تحقیق من خوف میکنم اینکه قسم خواهند داد شمارا چنانکه قسم دادند شمارا روز حرورا پس رجوع کردند برای جنگ پس دور کردند نیزه‌های خود را و کشیدند تیغهای را و سفتند ایشان مردم علي مرتضی بعدي به نیزه‌هاے ایشان پس قتل کرده شد ایشان بر بعض و نه ریخته شد از مردم علي آن روز مگر دو مرد گفت علي بزرگ کند ذات اورا بجوئید درمیان ایشان ناقص را پس نیافتند

فتلى بعضهم على بعض قال جررهم فوجدوه مما يلى الارض فكبر علي رض ثم قال صدق الله و بلغ رسوله عم فقام اليه عبيدة السلماني فقال يا امير المومنين و الله الذي لا اله الا هو لسمعت هذا الحديث من رسول الله صلعم قال و الله الذي لا إله الا هو لسمعته من رسول الله صلعم حتى استحلفه ثلثا و هو يحلف له *

۱۵۳ — اخبرنا قتيبة بن سعيد قال حدثنا ابن ابي عدي عن ابن عون عن محمد بن عبيدة قال قال علي رض لولا ان تبطروا انبائكم ما وعد الله الذين يقتلونهم على لسان محمد صلعم قلت انت سمعته من رسول الله صلعم قال اى و رب الكعبة اى و رب الكعبة اي و رب الكعبة *

مردم اورا پس ایستاده شد علي (خ• و) به ذات خود تا اینکه آمد مردم کشتگانرا بعض اوشان بر بعض بود فرمود بکشید اوشان را پس یافتند مردم آن ناقص را ازان چیز که منصل بود زمین را پس تکبیر گفت علي (خ• و) پستر گفت راست فرمود خدا و رسانیدن پیغمبر بر او سلام پس ایستاده شد طرف او عبیدهٔ سلماني پس گفت ای امیرالمومنین قسم خدا است چنین خدا که نیست معبود بحق مگر او شنیدی تو ان حدیث را از پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) گفت قسم خدا است چنین خدا که نیست معبود بحق مگر او هرآئنه شنیدم من این حدیث را از پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) تا اینکه طلب قسم کرد عبیده علی مرتضي را سه دفعه و او قسم مي خورد براي عبیده •

۱۵۳ — گفت قتیبه پسر سعید حدیث کرد ما را پسر ابي عدی از پسر عون از محمد پسر عبیدة گفت محمد گفت علي (خ• و) اگر نه اینکه فخر کنید شما خبر دهم شما را آنچیز که وعده کرد خدا ان مردمان را که قتل خواهند کرد ان خوارج را بر زبان محمد (د• خ• ل• س) گفت تو شنیدی ان حدیث را از پیغمبر خدا (د•خ• ل• س) فرمود علي ای قسم پروردگار کعبه است اي قسم پروردگار کعبه است اي قسم پروردگار کعبه است •

۱۸۵ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا اسمعيل بن مسعود قال حدثنا المعتمر بن سليمان عن عوف قال حدثنا محمد بن سيرين السلماني قال لما كان جئت أصيب اصحاب النهروان قال على رض ابتغوه فيهم فانهم ان كانوا من القوم الذين ذكرهم رسول الله صلعم فان فيهم رجل مخدج اليد او مثدون اليد او مؤدن اليد فابتغيناه فوجدناه فدللناه عليه فلما راه قال الله اكبر الله اكبر الله اكبر لولا ان تبطروا ثم ذكر كلمة معناها لحدثتكم بما قضى الله عز و جل على لسان رسول الله صلعم لمن ولى قتل هولاء قلت انت سمعته من رسول الله صلعم قال اي و رب الكعبة ثلثا *

۱۸۶ — انبانا محمد بن عبيد بن محمد قال حدثنا ابومالك

---

۱۸۵ — خبر داده مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا اسمعيل پسر مسعود گفت اسمعيل حديث كرد مارا معتمر پسر سليمان از عون گفت عون حديث كرد مارا محمد پسر سيرين سلماني گفت محمد هرگاه بود كه آمدم تا برسم صاحب هاي نهروان را گفت علي (ع) بجوئيد او را درميان اوشان پس تحقيق اوشان اگر هستند از قوم چنين كه فرمود آنها را پيغمبر خدا (ص) پس تحقيق درميان اوشان مرديست ناقص دست يا ناقص دست يا ناقص دست پس جستيم اورا پس يافتيم اورا پس دلالت كنانيديم علي را بر او پس هرگاه ديده حضرت علي اورا گفت الله اكبر الله اكبر الله اكبر اگر نه فخر كنيد شما پستر ذكر كرد كلمهٔ را معني او هراينه حديث كنم شما را بان چيز كه فرمود خدا غالب و بزرگ بر زبان پيغمبر خدا (ص) براي آنكس كه نزديك شد كشتن آن گروه را گفتم تو شنيدي تو آن حديث را از پيغمبر خدا (ص) گفت علي رض اي قسم پروردگار كعبه اسمه سه دفعه فرمود اين كلمه را *

۱۸۶ — خبر داد مارا محمد پسر عبيد پسر محمد گفت محمد حديث

و هو عمر بن هاشم عن اسمعيل و هو ابن ابي خالد قال اخبرني عمر بن قيس عن المنهال بن عمرو عن ذر بن جعفر بن جيش انه سمع عليا رض يقول انا فقاب عين الفتنة لولا انا ما قوتل اهل النهروان لولا اني اخشي ان تتركوا العمل لاخبرتكم بالذي قضي الله عز و جل على لسان نبيكم صلعم لمن قاتلهم مبصرا لضلالتهم عارفا بالهدى الذي نحن عليه *

ذكر مناظرة عبد الله بن عباس رض الحرورية واحتجاجه عليهم فيما انكروا على علي بن ابيطالب رض

١٨٧ — انبانا عمرو بن علي قال حدثنا عبد الرحمن بن المهدي قال حدثنا عكرمة بن عمار قال حدثنا ابو زبيل قال

کرد مارا ابو ملك و او عمر پسر هاشم است از اسمعیل و او پسر خالد است گفت اسمعیل خبر داد مارا عمر پسر قیس از منهال پسر عمرو از ذر پسر جعفر پسر جیش تحقیق او شنید علي را (خ ۰ و) میگفت من قبه یعنی حافظ چشمهٔ فتنه ام اگر نه بودمی نه کشته می شدند اهل نهروان اگر نه تحقیق من خوف کنم اینکه ترك خواهید کرد عمل را هرآینه خبر کنم شما را بآنچیزکه حکم کرد خدای غالب وبزرگ در زبان نبي شما (د ۰ خ ۰ س) برای آنکس که قتل کرد اوشان را در حالیکه بینندهٔ بود نماز اوشان را شناسنده بود به هدایت اوشان چنین هدایت که ما بر او ایم *

این ذکر مناظره و بحث کردن عبد الله پسر عباس است فرقه حروریه را و حجت آوردن عبد الله بر اوشان (خ ۰ و) وران چیزکه انکار کردند اوشان علی پسر ابیطالب را (خ ۰ و)

١٨٧ — خبر داد مارا عمرو پسر علي گفت عمرو حديث کرد مارا عبد الرحمن پسر مهدي گفت عبد الرحمن حدیث کرد مارا عکرمهٔ پسر عمار گفت عکرمه حدیث کرد مارا ابو زبیل گفت ابو زبیل حدیث کرد مرا

حدثني عبدالله بن عباس رض قال لما خرجت الحرورية و اعتزلوا في دار و كانوا ستةالاف فقلت لعلي ع م يا امير المومنين ابرد بالصلوة لعلي اكلم هؤلاء القوم قال اني اخافهم عليک قلت كلا فلبست و ترجلت و دخلت عليهم في دار نصف النهار وهم ياكلون فقالوا مرحبالک یابن عباس فما جاءبک قلت لهم اتيتكم من عند اصحاب النبي صلعم و المهاجرين و الانصار و من عند ابن عم رسول الله صلعم و صهره الذي انزل فيهم القران و هم اعلم بتاويله منكم و ليس فيكم رجل منهم لابلغكم ما يقولون و ابلغهم ما تقولون فانتحا لي نفر منهم قلت هاتوا ما تنقمون على اصحاب رسول الله صلعم و ابن عمه قالوا ثلث قلت ما هن قالوا اما احديهن

عبد الله پسر عباس (خ• و) گفت هرگاه خارج شد فرقهٔ حروریه و جمع شدند در مکاني و بودند شش هزار مردم پس گفتم علي را بر او سلام اى امير المومنين سرد کن نماز را يعنى نماز ظهر بدير حوان شايد كه من كلام كنم انگروه را گفت علي رض تحقيق من حوف ميكنم اوشان را از قتل برتو گفتم نه چنان پس جامه پوشيدم و شانه كردم موی را و داخل شدم بر اوشان در مكاني نصف روز و اوشان مى خوردند طعام را پس گفتند خوشي باد ترا اي ابن عباس پس چه چيز آورد ترا گفتم براى اوشان آمدم نزد شما از نزد صاحب هاے نبی (د• خ• ل• س) و از نزد هجرت كنندگان و ياري كنندگان و از نزد پسر عم رسول خدا (د• خ• ل• س) داماد آنحضرت چنين كه نازل كرده شد در اوشان قرآن و اوشان دانا تر اند بتاويل قرآن از شما و نيست در شما مردي از اوشان هرآينه رسانم شما را آنچيز كه مي گويند اوشان و رسانم اوشان را آنچيز كه مي گوئيد شما پس جدا شدند براى من چند نفر از اوشان گفتم بياريد چه اعتراض ميكنند بر اصحاب پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) و بر پسر عم او گفتند آن مردم سه اعتراض اند گفتم چه اند انها گفتند اما يكي از آنها پس تحقيق علي مرتضى

فانه حكم الرجال في امر الله عز و جل و قال الله تعالى ان الحكم الا لله ما شان الرجال و الحكم قلت هذه واحدة قالوا و اما الثانية فانه قاتل و لم يسب و لم يغنم فان كانوا كفارا فقد حل سبيهم وان كانوا مومنين فما حل سبيهم ولا قتالهم قلت هذه اثنتان فما الثالثة فقالوا محى نفسه من امير المومنين فان لم يكن امير المومنين فهو امير الكافرين قلت هل عندكم شيء غير هذا قالوا حسبنا هذا قلت لهم ارايتم ان قرأت عليكم من كتاب الله عزوجل و سنة نبيه صلعم ما يرد قولكم اترجعون قالوا نعم قلت اما قولكم حكم الرجال في امر الله فاني (ن - فانا) اقرأ عليكم كتاب الله عزوجل انه قد صير الله حكمه الى الرجال في شيء ثمنه ربع درهم فامر الله

حكم كرد مردمان را در حكم خدا غالب و بزرگ و گفت خدا بزرگ نيست حكم مگر براى خدا چه حال مردمان است و حكم است گفتم اين اعتراض يكي است گفتند آن مردم و اما دويم اعتراض پس تحقيق علي قتل كرد و نه بندي كرد و نه تاراج كرد پس اكر بودند آن مردم كافران پس تحقيق حلال شد بندي ارشان و اگر بودند آن مردم مسلمانان پس نه حلال شد بندي ارشان و نه كشتن اوشان گفتم اين اعتراض دو اند پس چيست اعتراض سوم پس گفتند محو كرد ذات خود را از امير المومنين پس اگر نيست امير المومنين پس او امير كافرين است گفتم آيا نزد شما چيزى است سواي اين سه اعتراض گفتند انها كفايت ميكند مارا اين گفتم براى اوشان اگر بخوانم بر شما از كتاب خداى غالب و بزرگ و سنة نبي او (د. خ. ل. س) آنچيز كه رد كند قول شما را آيا باز خواهيد گشت گفتند آرے گفتم اما قول شما حكم كرد علي مردمان را در حكم خدا پس تحقيق من مي خوانم بر شما كتاب خداى غالب و بزرگ تحقيق شان نيست كه تحقيق گردانيد خدا حكم خود را در چيزيكه قيمت

عزوجل ان يحكموا فيه الرجال قال الله تعالى يا ايها الذين
امنوا لا تقتلوا الصيد و انتم حرم و من قتله منكم متعمدا فجزاء
مثل ما قتل من النعم يحكم به ذوا عدل منكم الاية فكان من حكم
الله تعالى ان صيره الى الرجال يحكمون فيه لو شاء لحكم فيه
فجاز فيه حكم الرجال انشدكم بالله احكم الرجال في صلاح ذات
البين و حقن دمائهم افضل ام في ارنب قالوا بل هذا افضل و
في المرأة و زوجها و ان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله
و حكما من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما الاية فنشدتكم
بالله احكم الرجال في صلاح ذات بينهم و حقن دمائهم افضل من
حكمهم في بضع امرأة اخرجت من هذه قالوا نعم قلت و اما

او ربع درهم است پس حکم کرد خداي غالب و بزرگ اينکه حکم کنند در
ان چيز مردمان گفت خدا تعالي اي انکسانيکه ايمان اورده ند قتل کنيد
شکار را در حاليکه شما احرام بسته ايد و انکس که قتل کرد صيد را پس
براو جزاء ان مثل انچيز است که قتل کرد از چهار پايه حکم کند باو
جزاء دو صاحب عدل از شما تا آخر الايه پس بود از حکم خدا تعالي
اينکه کردانيد اورا طرف مردمان حکم کنند دراو اگر مي خواست خدا
هر ينه حکم مي کرد در او پس درست شد در او حکم مردمان در صلح
کردن درميان مردم مسلمانان و باز داشتن خون هاي اوشان بهتر است
يا حکم مردم در خرگوش گفتند بلکه ان بهتر است وتحقيق گردانيد خدا
حکم را در زن و زوج او و اگر دانيد شما ناساز کاري و خلاف درميان مرد
و زن پس برانگيزانيد يک حکم از قوم زوج و يک حکم از قوم زوجه اگر
اراده دارند باصلاح اوردن کار زوجين ساز کاري افگند خدا درميان زن و
شوهر تا آخر آيه پس قسم ميدهم شما را بخدا ايا حکم مردمان در صلاح
درميان مسلمانان و باز داشتن خون هاي ايشان بهتر است از حکم ايشان
در نکاح زن که خارج کرد ازين نکاح گفتند خوارج اري گفتم اما قول شما

قولكم قاتل و لم يسب و لم يغنم افتسبون امكم عايشة تستحلون
منها ما تستحلون من غيرها و هي امكم فان قلتم انا نستحل
منها ما نستحل من غيرها فقد كفرتم و ان قلتم ليست بامنا
فقد كفرتم لان الله تعالى يقول النبي اولى بالمومنين من
انفسهم و ازواجه امهاتهم فانتم بين الضلالتين فاتوا منها بمخرج
اخرجت من هذه قالوا نعم و اما قولكم محى نفسه من امير
المومنين فانا اتيكم بمن ترضون نشهد ان نبي الله صلعم يوم
الحديبية صالح المشركين فقال لعلي رض اكتب يا علي هذا ما
صالح عليه محمد رسول الله فلما كتب قالوا لو نعلم انك
رسول الله لاطعناك فاكتب محمد بن عبد الله فقال رسول الله صلعم

قتل كرد و نه بندي كرد و نه تاراج ايا پس بندي خاهيد كرد مادر خود
عايشه را و حلال ميداريد از او انچيز كه حلال ميداريد از غير او و حال
انكه عايشه صديقه مادر شما است پس اگر خواهيد گفت حلال ميداريم
از او انچيز كه حلال ميداريم از غير او پس تحقيق كه كافر شديد و اگر
خواهيد گفت نيست عايشه رض مادر ما پس تحقيق كه كافر شديد شما
براي اينكه تحقيق خدا تعالي مي گويد نبي بهتر است به مومنان از ذات
هاي ايشان و زوجه هاى او مادر هاي ايشان اند پس شما درميان دو
گمراهى هستيد پس بياريد ازان جواب را ايا بيرون امدم ازين سوال
گفتند ارى و اما گفتن شما محو كرد ذات خود را از امير المومنين پس
من مي ارم براي شما در جواب انكس را كه راضي شويد شاهدي ميدهم
تحقيق نبي خدا (د. خ. ل. س) روز حديبيه صلح كرد كافران را پس
گفت انحضرت براي علي (خ. و) بنويس اي علي اين انچيز است كه
صلح كرد بر و محمد پيغمبر خدا پس هرگاه نوشت علي مرتضى گفتند كفار
كه اگر دانيم ما كه تحقيق تو پيغمبر خدا هستي نه طعن كنيم ترا پس

امح يا علي رسول الله اللهم انک تعلم اني رسولک امح يا علي و اكتب هذا ما صالح عليه محمد بن عبد الله . و الله لرسول الله صلعم خير من علي و قد محى نفسه و لم يكن محوه ذلک محوا من النبوة اخرجت من هذه قالوا نعم فرجع منهم الفان و خرج سائرهم فقتلوا على ضلالتهم قتلهم المهاجرون و الانصار *

ذكر الاخبار المؤيدة لما تقدم وصفه

١٨٨ — حدثنا ابو معوية صالح قال حدثنا عبد الرحمن بن صالح قال حدثنا عمرو بن هاشم الجشني عن محمد بن اسحق عن محمد بن كعب القرظي عن علقمة بن اسحق (ن- قيس) قال قلت لعلي رض تجعل بينک و بين ابن اكلة الاكباد حكما

بنويس محمد پسر عبد الله پس گفت پيغمبر خدا (د- خ- س) محو كن اى علي لفظ رسول الله را اى بار خدا تحقيق تو ميداني تحقيق پيغمبر تو ام محو كن اى علي و بنويس اين آنچيز است كه صلح كرد بر او محمد پسر عبد الله و قسم خدا است هرآئنه پيغمبر خدا (د- خ- س-) بهتر است از علي و حال آنكه تحقيق محو كرد آنحضرت ذات خود را و نبود اين محو از نبوة ايا خارج شدم ازاين اعتراض گفتند ارى پس رجوع كرد ازان خوارج دو هزار و خارج شدند باقي اوشان پس قتل كرده شدند بر گمراهى خود قتل كردند آوشانرا فرقه مهاجرون و انصار *

اين ذكر خبرهاى تائيد كننده است براى آنچيز كه مقدم شد وصف او

١٨٨ — حديث كرد مارا ابو معويه صالح گفت ابو معويه حديث كرد مارا عبد الرحمن پسر صالح گفت عبد الرحمن حديث كرد مارا عمرو پسر هاشم جشنى از محمد پسر اسحاق از محمد پسر كعب قرظى از علقمه پسر اسحاق (ن - قيس) گفت علقمه گفتم علي را (خ- و) ايا ميكني ميان خود و ميان پسر خورنده جگرها حكم را گفت حضرت علي تحقيق من

قال اني كنت كاتب رسول الله صلعم يوم الحديبية فكتبت هذا
ما صالح عليه محمد رسول الله [فقالوا لو نعلم] (ن - فقال سهيل
لو علمنا) انه رسول الله ما قاتلناه امحها فقلت هو و الله رسول الله
و ان رغم انفک لا و الله لا امحوها فقال لي رسول الله صلعم ارني
مكانها فاريته فمحاها و قال اما لک مثلها ستاتيها مضطهدا *

١٨٩ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن المثني
و محمد بن يسار قالا حدثنا شعبة عن ابي اسحاق قال سمعت
البراء رض قال لما صالح رسول الله صلعم اهل الحديبية و قال ابن
بشار اهل مكة كتب علي كتابا بينهم قال فكتب محمد رسول الله
فقال المشركون لاتكتب محمد رسول الله لو كنت رسول الله لم

بودم نويسندهٔ پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) روز حديبيه پس نوشتم اين
انچيز است كه صلح كرد بر ان محمد پيغمبر خدا پس [گفتند اگر دانيم]
(ن - گفت سهيل اگر ميدانستم) كه تحقيق او پيغمبر خدا است نه جنگ
كنيم اورا محو كن ان لفظ را پس گفتم انحضرت قسم خدا است پيغمبر
خدا است و اگر خاک الود شود بيني تو قسم خدا است نه محو خواهم كرد
ان لفظ را پس گفت مرا پيغمبر خدا (د• ح• ل• س) بنما مرا مكان ان لفظ
را پس نمائيدم انحضرت را پس محو فرمود آنرا و فرمود اما تحقيق
براى تست مثل ان شتاب است كه خراهي كرد همين كار را مغلوبا
و مقهورا •

١٨٩ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبرداد مارا محمد
پسر مثني و محمد پسر يسار گفتند ان هردو حديث كرد مارا شعبه از ابي
اسحاق گفت شنيدم براء را (خ• و) گفت هرگاه صلح كرد پيغمبر خدا
(د• خ• ل• س) مردم حديبيه را و گفت پسر يسار اهل مكه را نوشت
علي كتاب را درميان ايشان گفت پس نوشت محمد رسول الله پس گفت
شركت كنندگان منويس محمد رسول الله اگر بودي تو پيغمبر خدا نه

نقاتلك فقال لعلي رض أمحه فقال ما انا بالذي امحوه فمحاها
رسول الله صلعم بيده فصالحهم على ان يدخل هو و اصحابه ثلاثة
ايام و لا يدخلونها الا بجلبان السلاح فسألته و قال ابن بشار فسألوه
ما جلبان السلاح قال القراب بما فيه *

١٩٥ — حدثنا احمد بن سليمان الرهاوي قال حدثنا عبيد الله
بن موسى قال انبانا اسرائيل عن ابي اسحاق عن البراء بن
عازب رض قال اعتمر رسول الله صلعم في ذي القعدة فابى
اهل مكة ان يدعوه ان يدخل مكة حتى قاضاهم (ن - واصلهم)
على ان يقم (ن - يقيموا) بها ثلثة ايام فلما كتبوا الكتاب كتبوا

جنگ مي كرديم ترا پس گفت انحضرت علي را (خ ٠ و) محو كن اين لفظ
رسول الله را پس گفت علي مرتضى من نه آنكس ام كه محو كنم ان لفظ
را پس محو كرد انرا پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ س) به دست مبارك
خود پس صلح كرد انحضرت مشركان را بر اينكه داخل شود انحضرت و
اصحاب او مكه را سه روز و نه داخل شوند انرا مگر به كيسه هاى ساز
جنگ پس سوال كردم انحضرت را (و گفت ابن بشار راوى سوال كردند
مشركان انحضرت را) چيست جلبان السلاح گفت انحضرت كيسه ها است
با چيز كه درو است *

١٩٥ — حديث كرد مارا احمد پسر سليمان رهاوى گفت احمد حديث
كرد مارا عبيد الله پسر موسى گفت عبيد الله خبر داد مارا اسرائيل از
ابي اسحاق از براء پسر عازب (خ ٠ و) گفت عمرة كرد پيغمبر خدا
(د ٠ خ ٠ ل ٠ س) در ماه ذى قعده پس آمد اهل مكه را اينكه بگذارند انحضرت
را اينكه داخل شود انحضرت مكه را تا اينكه حكم كرد انحضرت اوشان را
بر اينكه قايم شود انحضرت مكه را سه روز پس هرگاه نوشتند مسلمانان

هذا ما قضى عليه محمد رسول الله قالوا لا نقر بها لو نعلم انك رسول الله ما منعناك شيئا و لكن انت محمد بن عبدالله قال انا رسول الله و انا محمد بن عبدالله و قال لعلي امح رسول الله قال لا والله لا امحو ابدا فاخذ رسول الله صلعم الكتاب فمحاها و ليس يحسن ان يكتب و كتب مكان (رسول الله) (بن عبدالله) و كتب هذا ما قضى عليه محمد بن عبدالله ان لايدخل مكة بالسلاح الا بالسيف في القراب و ان لايخرج من اهلها منها باحد ان اراد ان يتبعه ولايمنع احدا من اصحابه ان اراد ان يقيم فلما دخلها و مضى الاجل اتوا عليا عليه السلام فقالوا قل لصاحبك فليخرج عنا فقد مضى

كتاب را نوشتند اين انچيز است كه حكم كرد بر او محمد رسول الله گفتند نه اقرار ميكنم به رسول الله اگر دانيم كه تحقيق تو پيغمبر خدا هستي نه منع كنيم ترا چيزى را و لكن تو محمد پسر عبد الله هستي گفت انحضرت من رسول الله ام و من محمد پسر عبد الله ام و گفت انحضرت علي را محو كن لفظ رسول الله را گفت علي (خه و) قسم خداست نه محو خواهم كرد انرا هميشه پس گرفت پيغمبر خدا (د• خه ل• سه) كتاب را پس محو كرد اورا و نه خوب بود اينكه به نويسد انحضرت پس نوشت مكان (رسول الله) (پسر عبد الله) را و نوشت اين انچيز است كه حكم كرد بر او محمد پسر عبد الله اينكه نه داخل شود انحضرت مكه را به ساز جنگ مگر به شمشير در نيام و اينكه نه خارج شود كسى از اهل مكه به كسى اگر اراده كند انكس اينكه تابع شود انكس را و نه منع كند انحضرت كسي را از اصحاب خود اگر اراده كند انكس اينكه قيام نمايد در مكه پس هرگاه داخل شد انحضرت مكه را و گذشت مدت سه روز آمدند كفار نزد علي براو سلام پس گفتند بگو صاحب خود

الاجل فخرج رسول الله صلعم فتبعته ابنة حمزة ينادي ياعم ياعم فتناولها (ن - فاخذ بيدها) علي رض فاخذها بيده فقال لفاطمة عليها السلام دونك ابنة عمك فحملها فاختصم فيها علي و زيد و جعفر رضى الله عنهم فقال علي انا اخذ و هى ابنة عمي و قال جعفر ابنة عمي و خالتها تحتي و قال زيد ابنة اخي فقضى بها رسول الله صلعم لخالتها و قال الخالة بمنزلة الام ثم قال لعلي رض انت مني و انا منك و قال لجعفر اشبهت خلقي و خلقي و قال لزيد انت اخونا و مولانا فقال علي الا تزوج بنت حمزة فقال انها بنت اخي من الرضاعة * قال ابو عبد الرحمن خالفه يحيى بن ادم قزويني آخر هذا الحديث فروى عن اسرائيل عن

را بايد كه خارج شود از ميان ما پس تحقيق گذشت مدت پس بيرون آمد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ م) پس تابع شد الحضرت را دختر حمزة ندا ميكرد اى عمو اى عمو پس رسيد اورا علي (خ٠ و) پس گرفت اورا علي مرتضى به دست خود پس گفت فاطمه زهرا را بر او سلام نزديك نست دختر عمو تو پس برداشت حضرت فاطمه آنرا پس مناقشه كرد دران دختر علي و زيد و جعفر (خ٠ و) پس گفت علي من گرفتم اورا و اين دختر عمو من است و گفت جعفر دختر عمو من است و خالهٔ او زير من است و گفت زيد دختر برادر من است پس حكم كرد پيغمبر خدا (د٠خ٠ل٠م) بان دختر كه او براي خاله اوست و فرمود خاله بمرتبه مادر است پستر گفت براى علي (خ٠ و) تو از من است و من از تو ام و گفت جعفر را مشابه هستي تو پيدايش مرا و خوى مرا و گفت براى زيد تو برادر ما هستي پس گفت علي مرتضى ايا زوج دهى كدي دختر حمزة را پس فرمود الحضرت تحقيق او دختر برادر من است از شير دهي * گفت ابو عبد الرحمن خلاف كرد آن حديث را يحيى پسر ادم قزويني اخر اين

ابي اسحاق عن هاني بن هاني و هبيرة بن مريم عن علي رض *

۱۹۱ — انبانا محمد بن عبد الله بن المبارک قال حدثنا يحيى هو ابن ادم قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن هاني بن هاني و هبيرة بن مريم عن علي رض انهم اختصموا في ابنة حمزة فقضى بها رسول الله صلعم لخالتها و قال ان الخالة ام قلت يا رسول الله الا تزوجها قال انها لايحل لي انها ابنة اخي من الرضاعة قال و قال لي انت مني و انا منک و قال لزيد انت اخونا ومولانا وقال لجعفر اشبهت خلقي وخلقي * هذا اخر الكتاب وصلى الله على سيدنا ومولنا محمد وآله واصحابه اجمعين *

حديث را پس روايت كرد يحيى از اسرائيل از ابي اسحاق از هاني پسر هاني و هبيره پسر مريم از علي (ر• و) *

۱۹۱ — خبر داد مارا محمد پسر عبد الله پسر مبارك گفت محمد حديث كرد مارا يحيى و او پسر آدم است گفت يحيى حديث كرد مارا اسرائيل از ابي اسحاق از هاني پسر هاني و هبيره پسر مريم از علي (ر•و) تحقيق اوشان مناقشه كردند در دختر حمزه پس حكم كرد باو پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) براى خالهٔ او و فرمود تحقيق خاله مادراست گفتم اى پيغمبر خدا آيا زوج نميكني فرمود تحقيق او نه حلال است مرا تحقيق او دختر برادر من است از شير دهي گفت علي فرمود انحضرت مرا تو از منست و من از تو ام وگفت براى زيد تو برادر ما هستى و دوست ما هستى و گفت براى جعفر مشابه شدى تو بپيدايش مرا و خوى مرا * اين اخر كتاب است ودرود فرستد بر سردار ما و مالك ما كه نام پاك او محمد ست و بر آل او و اصحاب او تمام *

تم الكتاب بعون الموفق الوهاب

